



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



الحق  
علیه  
الصلوة  
والسلام

www.ghaemiyeh.com  
www.ghaemiyeh.org  
www.ghaemiyeh.net  
www.ghaemiyeh.ir



# دروغ پردازی

● پاسخ شبهات کج اندیشان کلمه ●

تألیف: مرجع عالیقدر آیت الله العظمی

صافی گلپایگانی داماد آیت الله العظمی

مقدمه: آیت الله سید محمود بحر العلوم

میردامادی داماد آیت الله العظمی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# دروغپردازی پشوانه ماتریالیسم

نویسنده:

آیت الله العظمی لطف الله

صافی گلپایگانی<sup>۳</sup>

ناشر چاپی:

دلیل ما

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۷	دروغ‌پردازی پشتوانه ماتریالیسم
۷	مشخصات کتاب
۸	اشاره
۱۲	فهرست مطالب
۱۷	مقدمه
۱۷	اشاره
۲۲	انبیاء مذکور و یادآور توحیدند:
۲۴	هر روز به شکلی:
۲۷	مگر شرقی‌ها با بیزیدند؟!:
۳۱	تعمیم زمینه تحقیر:
۴۰	سرگذشت کتاب حاضر
۴۵	مقدمه و بررسی اجمالی کتاب «حلاج»:
۵۵	نقد و بررسی تفصیلی:
۵۵	اشاره
۵۵	غرض‌ورزی با شیعه
۶۱	غرض‌ورزی با اسلام
۶۲	توهین به روشنفکران
۶۴	اسلام آئین علم
۶۵	آیا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مردم را از علم باز می‌داشته‌اند؟
۶۶	اسلام آئین حرکت و مبارزه است
۶۹	صبر در اسلام
۷۰	آیین عمومی
۷۳	غرض‌ورزی خاورشناسان
۷۶	اشاعره
۷۸	معجزه
۷۹	سلب آزادی
۸۱	این مقفَع
۸۴	این ابی العوجا
۸۵	مخفد بن زکریای رازی
۸۷	ابو شاکر
۸۸	خودشناسی دلیل خداشناسی
۹۰	رسوایی
۹۱	این راوندی
۹۳	خداپرستی بر اساس فطرت
۹۷	آیا دین، معلول ترس است؟
۱۰۰	توکل
۱۰۲	انتظار
۱۰۳	امامت
۱۰۷	پرسش از نویسنده

۱۰۸	عکس العمل ستم
۱۱۰	چهره ناشناخته
۱۱۳	جهان بینی اسلامی
۱۱۴	چهره مجهول
۱۱۶	نبوت
۱۱۷	مراجعه به کتب
۱۱۸	قریب
۱۱۸	سخنان و اشعار مبهم
۱۲۳	گوینده نامعلوم
۱۳۰	اظهار نظر بدون دلیل
۱۳۱	مغالطه
۱۳۱	بررسی آیات
۱۳۲	مبارزه با ستمگران
۱۳۶	کوتاهی در جهاد
۱۳۷	مفهوم ضد اشرافی
۱۳۸	اسلام و سرمایه داری
۱۳۹	احتمالات ضعیف
۱۴۱	تفرقه بعد از شهادت امام حسن عسکری عَلَیْهِ السَّلَام
۴۲	دروغ های شاخ دارانویسنده در این قسمت، در عشق حَلّاج بسیار سوخته و قلم را عاشقانه و بی اختیار در مداحی حَلّاج به کار گرفته، و او را «فریاد رس» «ریشه برانداز» «اصلاح گر» معزفی کرده، و می گوید: «در سراسر قلمرو اسلامی تا هند و چین حَلّاج یاران و پیروان فراوان داشت».
۱۴۵	خاندان نویختی
۱۴۷	این فرات
۱۴۹	نادانی یا روشنفکری؟
۱۵۱	درباره مرکز

سرشناسه: صافی گلپایگانی، لطف الله، 1298-1400.

.Safi Golpaygani, Lotfollah, 1919-2022

عنوان و نام پدیدآور: دروغ پردازی پشوانه ماتریالیسم/ تالیف [لطف الله] صافی گلپایگانی؛ مقدمه محمود بحر العلوم میردامادی؛ [به سفارش] الحوزه العلمیه فی النجف الاشرف مرکز جهانی حضرت ولی عصر.

وضعیت ویراست: [ویراست 2؟]

مشخصات نشر: تهران: دلیل ما، 1400.

مشخصات ظاهری: 141ص.؛ 5/14 × 5/21 س م.

شابک: 8-275-442-600-978

وضعیت فهرست نویسی: فاپا

یادداشت: چاپ دوم.

یادداشت: بالای عنوان: پاسخ شبهات کج اندیشان ملحد.

یادداشت: کتابنامه به صورت زیر نویس.

موضوع: اسلام و ماتریالیسم

Islam and materialism\*

شناسه افزوده: میردامادی، سید محمود، 1336 -، مقدمه نویس

شناسه افزوده: الحوزه العلمیه فی النجف الاشرف مرکز جهانی حضرت ولی عصر.

رده بندی کنگره: BP232/2

رده بندی دیویی: 297/4814

شماره کتابشناسی ملی: 8564845

اطلاعات رکورد کتابشناسی: فاپا

ص: 1

**اشاره**



عكس

□

ص: 2

عكس

□

ص: 3



فهرست مطالب... 5

مقدمه... 9

انبیاء مذکور و یادآور توحیدند: ... 14

هر روز به شکلی: ... 16

مگر شرقی ها با یزیدند؟! ... 19

تعمیم زمینه تحقیق... 23

سرگذشت کتاب حاضر... 32

مقدمه و بررسی اجمالی کتاب «حلاج»... 37

نقد و بررسی... 47

غرض ورزی با شیعه... 47

غرض ورزی با اسلام... 53

توهین به روشنفکران... 54

اسلام آئین علم... 56

آیا پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مردم را از علم باز می داشته اند؟... 57

اسلام آئین حرکت و مبارزه است... 58

صبر در اسلام... 61

آیین عمومی... 62

غرض ورزی خاورشناسان... 66

- اشاعره... 69
- معجزه... 71
- سلب آزادی... 72
- ابن مقفع... 74
- ابن ابی العوجا... 77
- محمد بن زکریای رازی... 78
- ابو شاکر... 80
- خودشناسی دلیل خداشناسی... 81
- رسوائی... 83
- ابن راوندی... 84
- خداپرستی بر اساس فطرت... 86
- آیا دین، معلول ترس است؟... 90
- توکل... 93
- انتظار... 96
- امامت... 97
- پرسش از نویسنده... 101
- عکس العمل ستم... 102
- چهره ناشناخته... 104
- جهان بینی اسلامی... 107
- چهره مجهول... 108
- نبوت... 110



فربب... 112

سبخنان و اشعار مبهفم... 112

گوینده نامعلوم... 117

اظهار نظر بدون دلیل... 123

مغالطه... 124

بررسی آیات... 124

مبارزه با ستمگران... 125

کوتاهی در جهاد... 129

مفهوم ضد اشرافی... 130

اسلام و سرمایه داری... 131

احتمالات ضعیف... 132

تفرقه بعد از شهادت امام حسن عسکری عَلَیْهِ السَّلَامُ... 134

دروغ های شاخ دار!... 135

خاندان نوبختی... 138

ابن فرات... 140

نادانی یا روشنفکری؟ 142

ص: 7





بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعلنا من المتمسكين بولاية امير المؤمنين و الأئمة عليهم السلام و صلى الله على سيدنا و نبينا ابي القاسم محمد صلى الله عليه و آله و سلم و على اهل بيته الطيبين الطاهرين، لاسيما بقية الله في الارضين عجل الله تعالى فرجه الشريف و لعنة الله على اعدائهم اجمعين، من الان إلى يوم الدين.

توحيد و توجه به خالق قادر، چیزی نیست که از خارج به انسان القاء شده باشد، بلکه این اصل حیات بخش، با تولد هر انسانی همراه است.

قرآن کریم می فرماید:

ص: 9

{فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا\* لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ}. (1)

سؤال: چرا بعضی از انسان ها به انکار خالق پرداخته و تبلیغ الحاد می نمایند، در حالیکه خمیر مایه و جبلی انسان، توجه به خالق قادر است؟ پاسخ بطور اجمال این است: یکی از عوامل مهم در دین گریزی و دوری از خداپرستی در بعضی از جوامع، عمل کرد بعضی از دین داران و سوء استفاده آنان از دین است. برای همین پیشوایان معصوم عَلَيْهِمُ السَّلَامُ توصیه می فرمایند:

«كُونُوا لَنَا زِينًا وَ لَا تَكُونُوا عَلَيْنَا شِينًا». (2)

وقتی افراد ضعیف الایمان، نفاق و دروغگوئی یک مسلمان نما را می بینید، به اصل دین بدین شده و علیه شعار فطرت که توحید است، شعار می دهند.

عامل دوم: در انکار ندای فطرت، بدفهمی و تفسیرهای نادرست از دین است. معلوم است وقتی قرآن کریم، بدون میزان الهی تفسیر شود و شعار

ص: 10

---

1- \_ سورة روم، آیه 30.

2- \_ الأُمالي (للصدوق)، ص 400، مجلس 62، ح 17.

«حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ» بر کتب تفسیر حاکم گردد، دین سلیقه ای معنا می شود و اسباب روی گردانی افراد کم اطلاع از دین فراهم می گردد.

عامل سوّم: حس گرائی افراطی است؛ آن که می خواهد همه حقائق عالم وجود را با چشم ببیند، چون خالق متعال از حواس غائب است، به انکار او قیام می نماید.

افرادی مانند، استیون هاوکینگ، در حالی مدّعی علم و دانش اند که به اعتراف خودشان بیش از نود و پنج درصد مجهولات جهان را پیش روی دارند، اینان با این همه مجهولات، غرق در حس گرائی افراطی شده و می خواهند قادر متعال را حس نمایند و ببینند. این افراد که مغرور به دانش خویش اند، مثل اینکه نمی دانند بعضی از حقائق وجود دارد که حواس از درک آن عاجز می باشد و با وسائل دیگری باید به معرفت آنها رسید.

عامل دیگری برای انکار خالق هستی، شهرت طلبی است. مخالفت با معلومات و مطالب واضح و آشکار، وسیله ای است تا افراد شهرت طلب به شهرت دست یابند و کم نیستند افرادی که برای شهرت، پای بر فطرت می نهند و ندای خدا خواهی را خاموش می کنند. اینان می خواهند خود را در جامعه، آزاده و روشنفکر جلوه دهند.

عامل دیگر این مسئله، یعنی انکار خالق، شهوت پرستی است، افراد اسیر شهوت و افسار گسیخته ای که نمی خواهند به تکالیف الهیه پاسخ مثبت بدهند و خواهان آزادی به معنای بی بند و باری هستند، به انکار مبدأ و معاد می پردازند.

عامل دیگر برای انکار حقائق و مبارزه با خداپرستی، تلاش و تبلیغات استثمارگران و حکومت های طاغوتی است که به سرکردگی و رهبری یهود علیه دین و فطرت توحیدی انجام می گیرد.

بر اهل تحقیق پوشیده نیست که گمراهی اهل کلیسا و مخالفت آنان با توحید نیز به تصویب و امر یهود صورت گرفته و می گیرد.

قرآن کریم می فرماید: {لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الْيَهُودَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا\*...} (1).

در بین عواملی که برای انکار حق و وجود خالق هستی، گفتیم؛ عامل تلاش و تبلیغات حکومت های طاغوتی به رهبری یهود، بزرگ ترین عامل می باشد.

از رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ منقول است:

ص: 12

---

1- \_سوره مائده، آیه 82، ترجمه: مسلماً یهودیان و کسانی را که شرک ورزیده اند، دشمن ترین مردم نسبت به مؤمنان خواهی یافت.

«كُلُّ مَوْلُودٍ يُوَلَّدُ عَلَى الْفِطْرَةِ حَتَّىٰ يَكُونَ أَبَوَاهُ يَهُودَانِهِ وَيُنَصِّرَانِهِ» (1).

این حدیث وقتی خوب تفسیر می شود که ما به خوبی معنای فطرت را دریافت نمائیم.

فطرت که به معنای خمیرمایه و جبلی انسان است، فرمانده درونی انسان به سوی توحید و شرط توحید می باشد.

حال ببینید کسانی که با توحید و شرط آن مبارزه می کنند، از چه ناحیه ای تغذیه شده و از کجا خط می گیرند. وقتی قرآن کریم شدیدترین دشمن اهل ایمان را یهود معرفی می کند، پس یهود پدر و به تعبیر دیگر، مبدأ شیطنت ها علیه فطرت یعنی توحید و شرط آن است. ممکن است مبارزه با توحید و ولایت حضرات معصومین عَلَيْهِمُ السَّلَامُ (که شرط توحید است) به ظاهر هیچ ربطی به یهود و ایادی آن مانند مسیحیت نداشته باشد، ولی وقتی خوب دقت می کنید، می بینید دست در دست است تا دست یهود.

پس حدیث چه زیبا، پدر و مادر انحرافات بشر و مبدأ مبارزه با توحید و ولایت معصومین عَلَيْهِمُ السَّلَامُ را معرفی کرده است.

ص: 13

---

1- \_ أمالي المرتضى، ج 2، ص 82؛ بحار الأنوار، ج 3، ص 281، ح 22.

امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه می فرمایند:

«فَبَعَثَ فِيهِمْ رَسُولَهُ وَوَاتَرَ إِلَيْهِمْ أَنْبِيَاءَهُ لِيَسْتَأْذُوهُمْ مِثْلَاقِ فِطْرَتِهِ وَيَذَكِّرُوهُمْ مَنْسِيَّ نِعْمَتِهِ وَيَحْتَجُّوا عَلَيْهِمْ بِالتَّبْلِيغِ وَيَشِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ» (1).

پیامبران الهی یادآور عهد انسان با خداوند متعال بودند و به تعبیر دیگر، این بزرگواران گرد و غبار فطرت توحیدی بشر را کنار زدند تا بشر در پی اداء وظیفه «بله ای» که روز عهد گفته، برآید و به یاد نعمت های فراموش شده بیفتد.

یهود که با بیداری انسان مخالف است و غفلت صد در صد جوامع بشری را می خواهد، بوسیله عمال خود (ملحدین، اهل سقیفه، بنی امیه، بنی عباس، صوفیه، وهابیت و...)، کاملاً در برابر مکتب انبیاء، خاصه قرآن و عترت علیهم السلام ایستاده است.

ص: 14

---

1- \_ نهج البلاغه، خطبه شماره 1، ترجمه: خداوند پیامبران خود را مبعوث فرمود، و هر چند گاه، متناسب با خواسته های انسانها، رسولان خود را پی در پی اعزام کرد تا وفاداری به پیمان فطرت را از آنان بازجویند و نعمت های فراموش شده را به یاد آورند و با ابلاغ احکام الهی، حجت را بر آنها تمام نمایند و توانمندی های پنهان شده عقل ها را آشکار سازند.

بر این اساس عمّال یهود با دین تراشی و اشاعه خرافات، ایجاد تفرقه و اختلافات، ترویج گناه و اباحی گری و تعلیم بی تفاوتی، سد راه سعادت بشر شده و به تضعیف اسلام و تعلیمات معصومین عَلَيْهِمُ السَّلَامُ اقدام می نمایند.

با این زمینه سازی ها و تحریف حقائق و منحرف نمودن افکار، مردم به دین حق، بدبین شده، در نتیجه پای ماتریالیست و منکر خداوند به جامعه باز می شود و یهود از آب گل آلود و جوّ مسموم، علیه توحید و خداپرستی نتیجه می گیرد.

مهم این است همگان، خاصه جامعه حوزویان و مبلغان بدانند، یهود مبدأ شیطنت ها است و همه اهل انحراف از فتنه گران و منافقان صدر اسلام تا وهابیت و اهل تصوّف، فرزندان یهودند.

درست است که اهل نفاق زمینه ساز ورود فرهنگ یهود به جامعه اسلامی بودند و با این کار لعن ابدی را برای خود خریدار شدند، ولی باید شیطنت افرادی مانند «کعب الأحرار» نیز نادیده گرفته نشود.

با دقت بیشتر در تاریخ دشمنان دین و شریعت خیر المرسلین صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و نیز آیات و روایات در مذمت یهود در می یابیم، انحرافات مانند «تجسیم»، «تثلیث» و «وحدت وجود» و دیگر خرافات و انحرافات عقیدتی و اخلاقی، به یهود برمی گردد و پایه گزار و مبدأ آن این قوم عنود می باشند.

اینان قصد داشته و دارند، به وسیلهٔ ایادی خود مردم را از دین حق و صراط مستقیم دور نموده، مردم چراغ فطرت شان خاموش گردد و به الحاد روی آورند.

### هر روز به شکلی:

اهل مطالعه می دانند که روش تصوّف که عالم بی تفاوتی و مسامحه کاری و بی دینی است، نمی تواند با فطرت سلیم و صراط مستقیم موافقت داشته باشد.

لذا وقتی رؤسای صوفیه نمی توانند خود را با دین مبین و روش معصومین عَلَیْهِمُ السَّلَامُ تطبیق دهند، با ایجاد تحریف و انحراف در دین، دین را موافق خود جلوه می دهند.

یعنی صوفیه تابع دین نیستند و نمی خواهند از قرآن و عترت عَلَیْهِمُ السَّلَامُ پیروی کنند، بلکه خواهند هر روز به شکلی، از خواستهٔ نفسانی و هوس های شیطانی خود، به نام دین متابعت نمایند.

به تعبیر دیگر، صوفیه مثل مارکسیست ها دنبال این هستند که شعار (هدف وسیله را توجیه می کند) را عمل نموده، به نام عرفان و قرب الهی، مکتب توحید را به شرک سامری آلوده سازند.

هدف اینان هدم دین و مبارزه با معصومین عَلَیْهِمُ السَّلَامُ طبق پروتکل های یهود و دستور العمل «کعب الأخبارها» در هر زمان و دوره است.



صوفیه قرآنی را قبول دارند و سنتی را می پذیرند که جریان «تز، آنتی تز و سنتز» در آن راه داشته باشد. پس به هر دوری مرشد و کتابی لازم است، تا مثلاً دعا و ذکر معصومین عَلَيْهِمُ السَّلَامُ و ادعیه قرآنی را، به ذکر (خر برفت و خر برفت) تغییر دهد و به اصالت شکم به نام جهاد با نفس سر و سامانی ببخشد. سوء استفاده «کعب الأحبار» صوفیه یعنی «ابن عربی» از آیات قرآن، مثل آیه شریفه: { وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا- إِيَّاهُ وَيَالِ الْوَالِدِينَ إِحْسَانًا \* ... }، (1) مشهور است.

«ابن عربی» و قبل از او «حلاج»، با القاء مطالب خرافی و تبلیغ انسان خدائی یا همه خدائی، زمینه چینی برای الحاد و ماتریالیسم کرده اند.

اینان با نظریه وحدت وجود، علم مخالفت با مکتب انبیاء عَلَيْهِمُ السَّلَامُ را برداشته و در نتیجه با ستمگران و حکومت های طاغوتی در یک صف قرار دارند.

بر خلاف نظر التقاطی ها و مارکسیست ها که می خواهند از سران صوفیه مثل «حلاج» مجاهد و انقلابی طرفدار خلق محروم درست کنند، سران صوفیه با ستمگران صفا می کنند، با دیکتاتورها وفا می نمایند، فانی در قدرتمندان و یاور زورگویان هستند.

ص: 17

---

1- \_ سورة اسراء، آیه 23، ترجمه: و پروردگارت فرمان قطعی داده: که جز او را نپرستید و به پدر و مادر نیکی کنید.

شما ببینید «این عربی» که نه شیعه است و نه سنی، بلکه یک وحدت وجودی است که بین نور و ظلمت فرقی قائل نیست، در جنگ های صلیبی یک کلمه علیه ظالم و له مظلوم سخن نگفته است، و «عطار نیشابوری» که شهرهای عشق را با اکاذیب و خرافات در «تذکره الأولیاء» چرخیده، وحدت وجود، او را به مدیحه سرائی ظالم می کشاند و در راه خرافه پرستی به قتل می رسد. خودخواهی صوفیه مثل «حلاج» که خود را خدای خلائق می خواند، بی شباهت به خودخواهی قدرتمندان ستمگر نیست و همین غرور بود که باعث گردید هر روز از خود بتی بسازند و هر لحظه به شکلی مدعی مقام و شأنی گردند.

می دانید غیر از اینکه صوفیه زمینه ساز ماتریالیسم و یاور ستمگراند، جاده صاف کن مبتکران جعل و اهل ادعا می باشند.

سران بابی ها و بهائی ها اگر چه مأمور یهود بوده اند، اما با صوفیه و اهل خرقه، رفاقت تامه داشته اند.

مطلب دیگر اینست که چرا اگر «حلاج» انقلابی و مجاهد است، افرادی مثل ماسینیون، مأمور صهیونیسم، او را مدح می گوید و به او لقب شهید می دهد.

از چه تاریخی نرخ شهادت دست صهیونیست ها افتاده است، و مگر یهود و عمال یهود به شاهد و شهید اعتقاد دارند؟

## مگر شرقی ها با یزیدند؟!

چرا ماسینیون جاسوس فرانسه در بلاد عربیه، «حلاج» را شهید می خواند؟ شهیدی که ماسینیون می گوید به چه معنایی است و «حلاج»، شهید چه راهی شده است؟

چرا ماسینیون از امام حسین عَلَیْهِ السَّلَامُ نمی نویسد و چرا مستشرقین از عرفان دعای عرفه سخن نمی گویند؟ و چرا ...

چرا همایش عرفان شرق، بایزید بسطامی را علم می کند، مگر شرقی ها با (یزید)ند، مگر واقعه عاشورا و نهضت هَيْهَاتَ مِنَّا الدَّلَّةَ، در شرق، نورفشانی نکرده است؟ و مگر برگزارکنندگان همایش های صوفیانه، اهل شرق و اهل تشیع نیستند که فریب غربی ها و مأمورین یهود را می خورند؟

شما را به خدا! آیا این روشنفکری است که بعضی ممدوح «تذکره الأولیاء» که پر از اکاذیب و جعلیات است را علم کنند و علم عاشورا را با سخنان صوفیانه و روشنفکر مآبانه تحقیر نمایند؟

آه!!! که امام حسین عَلَیْهِ السَّلَامُ تا چه اندازه غریب و مظلوم است، عبدالقادر گیلانی که عاشورا را روز فرح و شادی می خواند با مسلک و مذهب فاسدش

تطبیق دارد، ولی چه باید گفت از عمامه به سر مدعی تشیع و شناخت امام، که در جوار مظلوم کربلا، شعر مثنوی می خواند و عاشورا را روز سرور معرفی می نماید.

این چه گرفتاری است که برای نسل جوان ما پدید آمده که هم از ماتریالیست های جیره خوار باید بنالد و هم از عارف نماهای دور از معرفت.

اینان که خود را مبلغ دین می نامند بیش از دیگران مسئول اند، از «میرفطروس» چه توقع که مأموریت خودش را نسبت به استعمارگران در کتاب «حلاج» ثابت کرده است و به نام روشنفکری از مکتب تاریکی و تباهی، یعنی کفر و الحاد جانبداری نموده است.

توقع از کسانی است که به آیات ذمّ یهود آگاهند و به تلاش مداوم این قوم محرّف و منحرف و ایادی آنان مثل وهابیه و صوفیه واقفند، اما به نام دروس توحیدی، تدریس وحدت وجود می کنند و با اینکه خود را طرفدار وحدت می دانند، خود عامل تفرقه شده اند.

مطلب دیگری که باید بدان توجه شود، این است که قرآن کریم وصف عباد را بیان می دارد و می فرماید:

ص: 20

در «يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ» دو نکته است. عبادی که وصفشان بیان شده چون بندگان خدایند و در بند و مقید به امر و دستور او می باشند، دستور العمل و امر و نهی الهی را با توجه می شنوند. ممکن است در تبیین قول الله، قول رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به عباد برسد، این جا هم عبودیت اقتضاء می کند که عباد، پیروی و متابعت داشته باشند و قول فرستاده خدای متعال را استماع کنند.

ممکن است در تبیین سنت رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قول و عمل اولی الامر یعنی امام معصوم مطرح گردد، این جا هم عباد، مستمع «القول» اند. بنا بر روایات ذیل آیه شریفه «فَبَشِّرْ عِبَادِ»، این آیه مربوط به طرق و راه های مختلف نیست، بلکه غرض از القول، قول راهنمایان معصوم است که مورد توجه عباد قرار می گیرد و به بهترین وجه متابعت می گردد. یعنی عبادالله در قول معصومین عَلَيْهِمُ السَّلَامُ دخل و تصرف نمی کنند و در برابر رأی و دستور حجت الهی رأیی ندارند. ولی روشنفکرانها و افراد مغرور به آراء بشری، در هر دوره ای برای کوچک نمودن دین و تحقیر طریق معصومین عَلَيْهِمُ السَّلَامُ قائل به صراط های مستقیم شده، برای مقابله با قرآن و حدیث به تبلیغ آراء بشری و کتب منحرف می پردازند.

ص: 21

---

1- سورة زمر، آیه 17 و 18، ترجمه: پس بندگان مرا بشارت ده، آن کسانی که سخن حق را به خوبی می شنوند و بدان عمل می کنند.

با توجه به روایات ذیل آیه «الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ» به این نتیجه می‌رسیم که «يَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ» پیروی نیکو و متابعت صد در صد از دستور العمل معصومین را بیان می‌دارد. بدین معنا، بندگان کهبشارت به آنها داده شده، آنهایی هستند که فقط متمسک به حبل الله اند، به امام معصوم دست بیعت می‌دهند و فقط به گفتار حجت معصوم گوش جان می‌سپارند و سخن او را به وجه احسن متابعت می‌کنند، پس اینان هدایت شده و صاحبان خرد و اندیشه صحیح می‌باشند «أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُو الْأَلْبَابِ».

باید دانست که شنیدن اقوال منحرف و استماع آراء شیطانی برای هر کسی جایز نیست. همانطور که ارتباط با بیماری که مرض مهلك و مسری دارد، برای افراد ضعیف ممنوع است. چرا خدای متعال می‌فرماید: «لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَىٰ أَوْلِيَاءَ\*»<sup>(1)</sup> و چرا مطالعه کتب انحرافی و ارتباط با صوفیه و دیگر فرق ضالّ و مظلّ، برای افراد ضعیف العقیده و ساده لوح و بی مطالعه حرام است؟

مخالف به دنبال فروش کالای پوچ خود، دست به هر تبلیغی می‌زند و با مغالطه و دروغ، مطلب باطل را حق جلوه می‌دهد. این جا شنونده ای دانا و با مطالعه و اهل تقّه، لازم است که با دانش خود و با نورانیّتی که از تقوا و توسّل بدست آورده، جمله به جمله و حرف به حرف، سخنان مخالف را کالبد

ص: 22

شکافی کند و با جدا کردن مطالب حق از باطل، مغالطه کار و کذاب را رسوا نموده، مردم را آگاهی دهد و انذار نماید.

با توجه به آیه یاد شده و با توجه به آیه: {أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ} (1)، عباد به خدا و رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وائمه اطهار عَلَيْهِمُ السَّلَامُ دل داده و منحصرأً به امر و نهی ایشان مقتید و پایبند می باشند. پس آیه معرفی عباد و آیه «أَطِيعُوا اللَّهَ...» مبین اینمعناست که منحصرأً، مولی و صاحب اختیار انسان ها، خدای متعال و پیامبر و ائمه معصومین عَلَيْهِمُ السَّلَامُ می باشند.

این حصر که در آیه شریفه «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ» نیز به خوبی آشکار است، از مکتب تراشی قوم عنود یهود و ایادی آنان یعنی اصحاب سقیفه و خانقاه، جلوگیری می نماید.

### تعمیم زمینه تحقیر

اینجاست که یهود کعب الأخبارها را برای شکستن این ویژگی و این مقام ائمائی، استخدام می نماید و مقام معصومین عَلَيْهِمُ السَّلَامُ و رتبه بزرگان دین را به دیگران تعمیم می دهد. شما «تذكرة الأولياء» عطار را ببینید، توصیف هایی

ص: 23

که در مدح سران صوفیه آورده است برای شکستن انماهای قرآن و روایاتی است که در شأن معصومین عَلَیْهِمُ السَّلَامُ نازل و صادر شده است.

اثر این تعمیم بی دلیل که تحقیر مقام رهبران آسمانی و معصوم است، زمینه ساز ایده صلح کلی ست که متصوفه مدعی آن هستند.

ما درون را بنگریم و حال را، و اشعار و سخنان اینچنینی، که مهر تأیید بر اعتقادات تجسیمی ها و تثلیثی ها و مابقی خرافه پرستان و هرزه گویان در طول تاریخ است و تضعیف مکتب توحید و ترویج ولایح شیطانی می باشد. اولاً، از تعمیم مقام معصومین عَلَیْهِمُ السَّلَامُ به غیر معصومین پیدا می شود.

وقتی خصائص اهل بیت عَلَیْهِمُ السَّلَامُ سرقت می شود و خلفاء جور، صدیق و فاروق معرفی می گردند، آن زمان مشروعیت نماز تراویح می تواند به کرسی بنشیند و دخالت های بی جای خلفاء در دین مبین و شریعت خاتم النبیین صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، رنگ دین پیدا کند. همین امر، یعنی تعمیم مقام معصومین عَلَیْهِمُ السَّلَامُ به سران صوفیه نیز، برای مشروعیت دادن مقاصد و بدع آنان صورت گرفته و می گیرد و باید دانست یکی از مقاصد مهم اینان، مشروعیت دادن به کل ادیان و مذاهب و در نتیجه نفی اسلام و مکتب معصومین عَلَیْهِمُ السَّلَامُ است.



سعید نفیسی می گوید: چنانچه در جای خود اشاره شد، بنیان گزاران تصوّف ایران، تصوّف را تابع هیچ دین و آئینی ندانسته اند و به طریق اولی، هیچ مذهبی را بر مذهب دیگر ترجیح نداده اند.

پس جا دارد طرفداران هرج و مرج و بی دینی، روشنفکر مآبان غربی و ملحدین و کمونیست ها و متعلمین شرقی آنان نیز گاه گاهی با ها و هویی به تأیید این طائفه برخیزند و ماسینیون وار به ترویج «حلاج» و امثال او پردازند.

به هر حال خانقاه در قرون و اعصار متمادی پایه پای غاصبین و اهل سقیفه، به حرکت خود ادامه داده و با جعل، مکر، تزویر و قطب تراشی در برابر قرآن و عترت عَلَیْهِمُ السَّلَامُ قرار گرفته است.

صراط مستقیم که مطلوب اهل نماز و منحصر در طریق پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ و عترت طاهرین عَلَیْهِمُ السَّلَامُ است به راه انحرافی صوفیه، تعمیم داده شده است.

آن صراط مستقیم منجلی \*\*\* هست راه نعمت الله ولی

کار تعمیم خداپرستی به بت پرستی، آن هم به نام دین و عرفان به جایی رسیده که گفته اند:

بر زبان آرم چو لفظ اهدنا \*\*\* باشدم دل سوی پیر رهنما

باید بدانیم تعمیم صراط مستقیم از قرآن و عترت به راه های ظلمانی و طرق مخالف حق، مقابله با تعظیم قرآن و عترت عَلَيْهِمُ السَّلَامُ است.

شاگردان یهود عنود، از زمان تأسیس سقیفه و خانقاه تا امروز، به تحریف معنوی قرآن و تحریف و جعل تاریخ و حدیث مشغولند، تا برترین کتاب آسمانی یعنی قرآن و بزرگترین هادی الهی یعنی پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَامُ را در نظر مردم دنیا تحقیر و کوچک نمایند. اینان برای تحقیر قرآن و عترت عَلَيْهِمُ السَّلَامُ و مبارزه با تعظیم این دو ثقل الهی، دست به دامن تعمیم می شوند، لذا گروه روشنفکرانما به بهانه «الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ» به جاسوس های یهود و نصاریٰ مثل گروبیچ یهودی و ماسینیون مسیحی و دست پرورده های آنان لبتیک می گویند و به نام وحدت به خلفاء غاصب، مقام ولایت و صاحب اختیاری می بخشند و همین انحراف را در محیط صوفیه می بینیم. خواب و مکاشفه بازار پیدا می کند و به بهانه وحی تکوینی و آیه «أَوْحِيَ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ» (1)، وحی تشریحی (به قول آنها) ادامه می یابد، پیر و قطب در نظر مریدان آنها، مقامی فراتر از معصومین عَلَيْهِمُ السَّلَامُ بدست می آورد.

جای سؤال است که آیا چنین راه ظلمانی می تواند منتخب بزرگانی همچون شیخ بهایی و علامه مجلسی قُدَسَ سِرُّهُمَا باشد؟!

ص: 26

ذهبی ها که به قول یکی از علماء، دزد طلا هستند، گفته اند شیخ بهایی و علامه مجلسی درویش ذهبی بوده اند و این هم دروغی مثل بقیه دروغ های این طایفه مکار. راستی، مسلکی که هرگز به معصوم نمی رسد و بلکه در مذمتش روایات فراوان رسیده، چگونه می تواند مورد تأیید این بزرگان باشد. مبلغین صوفیه در مورد شیخ بهائی قُدس سرّه نقل کرده اند که فرموده است:

مثنوی او چو قرآن مدل \*\*\* هادی بعضی و بعضی را مضلّ

در حالیکه این مطلب، با عظمت اندیشه و بلندی مقام علمی جناب شیخ بهائی قُدس سرّه منافات دارد. چگونه شیخ بهائی قُدس سرّه می تواند از اشکالات و تناقضات و خلاف گویی های مثنوی چشم بپوشد و مثنوی را با قرآن مقایسه کند.

ممکن است خوانندگان گرامی سؤال کنند که چرا اهل تصوّف بعضی از علماء اسلام را موافق این راه معرفی می کنند و به آنان نسبت تصوّف می دهند؟

پاسخ این است که اهل تصوّف خواهانند از شهرت و آبروی علمای دین سوء استفاده نموده، با این فریب اولاً طّلاب تازه وارد و ثانیاً مردم بی مطالعه را به وادی تخدیر و بی تفاوتی بکشانند.

البته هدف بالاتر از این است. آنها می خواهند علمای اسلام را در نظر اهل خرد و عقلای عالم تحقیر کنند و آنان را زمینه ساز اباحی گری و استعمار بیگانگان معرفی نمایند. طلاب عزیز و سربازان حضرت بقیة الله الأعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف باید بدانند که مبدأ اخلاق و تزکیه و سرچشمه معارف الهیه، قرآن و عترت طاهرین علیهم السلام می باشند و برای کسب نورانیت و معرفت، فقط باید به دستورالعمل قرآن و عترت علیهم السلام عمل شود و بدانند هیچ گروه و سلسله عرفانی نمی تواند دستورالعمل خودش را به پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله و سلم و عترت ایشان علیهم السلام مستند نماید. نتیجه اینکه کار تعمیم عظمت قرآن به دیگر کتب و تعمیم عظمت، عصمت، علم و ولایت معصومین علیهم السلام به دیگران، کار دشمنان مکار و استعمارگران غدار است.

تعمیم خصائص معصومین علیهم السلام و بزرگی های ائمه دین که با هدف تحقیر آن بزرگواران تبلیغ می شود، برای یهود عنود و مکتب های الحادی و ماتریالیستی، سودمند است. برای همین مستشرقین خواهانند کلاس تعمیم را با اجرای همایش های صوفیانه تقویت نمایند و شطحیات صوفیه را به هر وسیله تبلیغ کنند.

غرض از این تفصیل، اینکه همه بدانیم فعالیت یهود و ایادی اش در شکستن اسوه های خداپرستی و عدالت خواهی یعنی معصومین علیهم السلام و

تحقیر آنان در بین جوامع بشری به وسیله نقشه شیطانی تعمیم، ماتریالیسم و مکتب الحاد را بسیار تقویت نموده است.

اگر مردم عالم فقط به زندگی، اخلاق و سخنان رسول امین صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و عترت ایشان توجه می کردند، گروه گروه به دین مبین اسلام گرایش پیدا نموده و به فلاح می رسیدند. مسئله تعمیم فضائل بوسیله کارخانه های فضیلت سازی فرزندان سقیفه و خانقاه باعث گردید مردم از صاحبان حقیقی فضائل و اسوه های واقعی خداپرستی دور بشوند و در نتیجه مکتب توحید غریب و مهجور بماند.

وقتی «إِنَّمَا» های قرآن کریم و «إِنَّا نَعْنِي» های روایات معصومین عَلَيْهِمُ السَّلَامُ نادیده گرفته می شود و خلفاء جور مثل یزید و بدتر از او، اولی الامر، متوکل عباسی و خبیث تر از او، دارای خلافت ظاهری و باطنی معرفی می گردد، دیگر کجا نوبت به اولی الامر واقعی و خلیفه حقیقی می رسد که به معرفی دانشگاه خود پردازد و آدرس پایگاه عروج انسان را یادآور شود. این جاست که حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ می فرمایند: «يَا ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّونِي...»<sup>(1)</sup>، این همان ناله غریب جناب هارون عَلَيْهِ السَّلَامُ، وصی حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ است، که فضیلت تراشی برای گوساله از لسان سامری به اندازه ای اوج گرفت که ابر جهالت بر افکار مردم غالب گردید و خورشید خداپرستی، عدالت و شرف انسانی را مستضعف و

ص: 29

خانه نشین نمود. و امروز نیز صاحب الأمر حقیقی و خلیفه الله واقعی یعنی امام دوازدهم حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف، غریب و مظلوم اند.

سامری های زمان، بت تراشان دوران، در خط آنها که «يَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا» یعنی یهود رئیس مفسدان، به بهانه بصیرت و عرفان، مشوق گوساله پرستان هستند.

چه کنند مردم بیچاره و گرفتار این تبلیغات و غرق شده در این فضیلت تراشی ها و بزرگ نمائی ها؟!!

بیچاره آن کسی است که آیات مهدویت و روایات شناخت امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف را نمی داند و کتاب در موضوع معرفة الحجة علیه السلام نخوانده، نسبت به عقائد حقه جاهل است و نمی تواند پاسخگوی شبهات و سؤالات عقیدتی باشد و در این زمان ظلمانی از دین اسلام دفاع کند، ولی تحت تأثیر این بزرگنمائی ها، کتاب به اصطلاح عرفانی می خواند و خود را با خواب، کشف، کرامت و قصص بدون دلیل و داستان های بدون مأخذ معتبر، مشغول نموده است.

ص: 30

این جاست که قرآن می فرماید: {وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ} (1). و هرگز این قِلَّت مؤمنان واقعی و کثرت عدد منحرفین و خداناشناسان، دلیل بطلان توحید و حقانیت ماتریالیسم و الحاد نیست. اگر کسی در حقانیت دین مبین اسلام شک نماید و مبلّغ بی خدایی و کفر بشود، یا قرآن و سیره پیشوایان را به راستی نشناخته و جاهل است و یا عمداً سهو نموده، آب به آسیاب دشمنان و استعمار شرق و غرب می ریزد.

افراد طالب دین راستین، اگر در آینه قرآن و عترت عَلَیْهِمُ السَّلَامُ، اسلام را ببینند و عمر گرانبهای خود را صرف دستورالعمل های وهابیت و تصوّف و دیگر فرق منحرف نکنند، آن وقت بزرگی اسلام بر اندیشه آنان حاکم شده، خود مبلّغ و بلندگوی این دین راستین می شوند، ولی اگر اسلام را در آینه مکتب خلفاء، وهابیت، تصوّف و غلو بررسی کنند و بشناسند، البته از آن گریزان شده به مذمت و عیب جویی از آن می پردازند. این جاست که باید به نسل جوان و حقیقت جویان این حقیقت گفته شود که قرآن و عترت عَلَیْهِمُ السَّلَامُ دو یادگار پیامبر خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را بشناسید تا به معرفت الرسول صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نائل شوید و بعد از شناخت آن حضرت فقط در نظام آسمانی ایشان، خداشناسی را دنبال نمایید.

ص: 31

در سالهای 56 الی 64 شمسی که قم مشرف بودم، غیر از پرداختن به بحث فقه و اصول، جهت اصول عقائد هم، وقت قرار داده و به ویژه در ایام تعطیل برای طلاب و دانشجویان کلاس اعتقادات داشتم.

در آن ایام یکی از دانشجویان کتابی را برایم آورد که نویسنده آن با مغالطه و تحریف حقایق، مردم را به بی دینی و الحاد دعوت نموده بود.

می دانید در آن سالها، گروه های مادی و مارکسیست، فعالیت فرهنگی داشتند و علیه مکتب نورانی اسلام، کتاب و جزوه منتشر می نمودند.

کتاب مذکور که عرفانی ماتریالیستی بود، مثل کتاب های عرفانی الحادی این زمان، به شرح اشعار و شطحیات (حلاج) پرداخته و به بهانه کلمات حلاج، مادی گری و ماتریالیسم را تبلیغ می نمود.

بنده حقیر با بعضی از اساتید معظم حوزه علمیه قم تماس گرفتم و از آنان خواستم ردیه ای را برای این کتاب بنویسند، درخواست اینجانب از طرف مرجع عالی قدر شیعه، مدافع عقائد حقّه، شارح آثار مهدویه، فقیه عظیم الشان آیت الله صافی گلپایگانی دام ظلّه، پذیرفته شد و معظم له نوشته ای را



که قبلاً در ردّ کتاب مذکور، مرقوم فرموده بودند، در اختیارم قرار دادند، که با مقدمه و پاورقی چاپ و منتشر شود.

ایشان به اینجانب همواره لطف داشته اند، چه ایّامی که اعزام مبلغ به سیستان و بلوچستان داشتم، یعنی حدود سالهای 64 تا 69 شمسی، و چه ایّامی که در قم مقدّسه و نجف اشرف به تدریس و تألیف مشغول بوده ام. (1)

ردیّه این مرجع عالی قدر، با عنوان «دروغ پردازی پشتوانه ماتریالیسم» در سال 1361 شمسی در دو نوبت، به وسیله انجمن اسلامی حضرت مهدی علیه السّلام (خمینی شهر، اسفریز) چاپ و منتشر گردید.

در این نوشته مختصر و مفید، معظّم له با ادلّه قاطع قرآنی، روائی و تاریخی، ضمن ردّ تصوّف و مکتب های انحرافی دیگر، به مطالب کتاب یاد شده پاسخ فرموده و جعل و نفاق ماتریالیست ها و ملحدین را آشکار نموده اند.

بحمد الله تعالی کتاب دروغ پردازی پشتوانه ماتریالیسم، مطلوب اساتید و محققان قرار گرفت، به طوری که فقیه بزرگوار مرحوم آیت الله حاج شیخ حسن

ص: 33

---

1- به ویژه پشتیبانی معظّم له، از اهداف مرکز جهانی حضرت ولیّ عصر عجلّ الله تعالی فرجه الشریف، (شامل کتابخانه تخصصی مهدویّت و مدرسه معارف مهدوی)، که 26 سال قبل تأسیس گردید و نیز تشویق ایشان پیرامون برگزاری دهه فرخنده مهدویّه، از الطاف ایشان است.

سعید قُدُس سِرّه در تهران، دو هزار جلد از این کتاب را برای انجمن های اسلامی خارج از ایران ارسال نمودند، و استاد گرانقدر حوزه علمیه اصفهان، مرحوم آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی قُدُس سِرّه دستور دادند پانصد جلد از کتاب مذکور، بین فضلالی حوزه و اساتید دانشگاه، منتشر گردد.

یکی از اطباء متخصص قلب و عروق، که استاد خبیر دانشگاه و اهل مطالعه و بحث می باشد، پیرامون این کتاب می گفت: باید در دانشگاه ها، در موضوع اثبات صانع و ردّ دروغپردازی ملحدین و ماتریالیست ها، از این کتاب استفاده شود، چون این کتاب نجات غریق است.

بعضی از علماء در طول این چهار دهه، که از چاپ و نشر این کتاب می گذرد، از مباحث آن در پاسخ ماتریالیسم و صوفی زدگان ملحد، اظهار رضایت نموده و خواستار چاپ مجدد آن بودند، لذا با اجازه مؤلف عالی قدر، این کتاب مجدداً چاپ و منتشر گردید. امید است این نوشته روشنگر راه برای همگان، به ویژه نسل جوان باشد.

السّلام علی فاطمة و ابیها و بعلها و بنیها

جمادی الاولی 1442 هجری قمری \_ ایّام شهادت حضرت زهرا سَلَامُ اللّهِ عَلَیْهَا

نجف اشرف \_ سید محمود بحر العلوم میردامادی





بقلم مرجع عالی قدر تشیع، آیه الله صافی گلپایگانی (دام ظلّه العالی)

کتاب حلاج را مطالعه کردم، در این کتاب افکار حلاج(1) و چند نفر از زنداقه بعنوان افکار مترقی معرفی شده، و نویسنده، این افکار را هر چند

ص: 37

1- \_ حلاج، ابو معنث حسین بن منصور، از عرفا و صوفیه و معروف به «حلاج الأسرار» است. زادگاه وی بنابر مشهور «بیضاء فارس» بود، ولی در سنین کودکی آنجا را ترک و در شهر واسط عراق نشو و نمو یافت و لذا زبانش فارسی نبود. بعضی ها گفته اند نیای وی یک زردتشتی به نام «محما» از اهل بیضاء بوده است. از استادان او می توان سهل بن عبدالله تستری و عمرو بن عثمان مکی را نام برد. حلاج می کوشید در بین شیعه پیروانی برای خود پیدا کند و لذا در مراکز عمده شیعه مخصوصاً در قم و بغداد به تبلیغ و انتشار آراء و عقاید خود پرداخت و سعی کرد خود را به شعیه امامیه نزدیک سازد. حلاج ابتدا در میان شیعه، خود را رسول امام غائب و وکیل و باب آن حضرت معرفی می کرد، به همین دلیل او را در شمار مدعیان مهدویت آورده اند. او مردم را به سوی مهدی دعوت می کرد و چنان به مردم تزریق می کرد که مهدی از طالقان (خراسان) ظهور خواهد کرد و ظهور وی نزدیک است. حلاج در پی جلب اعتماد علماء و بزرگان شیعه، از جمله ابو سهل نوبختی رئیس شیعیان بغداد بود، ولی دعاوی و اقوال او از جمله این ادعا که وی رسول و وکیل امام غائب است ابو سهل نوبختی را به شدت بر ضد وی تحریک کرد و نوبختی به این دعاوی با تکذیب و تمسخر پاسخ داد. یک بار نیز برای اینکه خود را به امامیه نزدیک کند وارد قم گردید، اما با مخالفت شدید رؤسای آنها مواجه شد و او را با خفت و خواری از شهر قم بیرون راندند. حلاج در سال 309 در زمان خلافت مقتدر عباسی به جرم ادعای باطل و کفر و الحاد و زندقه به قتل رسید. صوفیه او را خواه از خود بدانند یا ندانند از نظر شیعه مطرود و ملعون و ساحری شعبده باز بوده است.

خرافی و در نهایت سستی هستند، شکوهمند و انقلابی و نتیجه تحولات اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی می شمارد.

بشرپرستی و اعتقادات پلیدی را که، هر مکتب مادی هم از قبول و پذیرش آن ابا دارد، فقط از این جهت که ضدّ اسلامی و ضدّ عقیده به خدا است، می ستایید، و از آن عقاید و صاحبان آنها دفاع می کند.

بسیاری از افرادی که در این کتاب، به عنوان زندیق و ملحد و مادی و روشنفکر و انقلابی معرفی شده اند، به شهادت تواریخ، افرادی جاه پرست بوده، و اگر چه پیرو مکتب الهیین نبوده اند، پیرو مکتب مادی به آن معنی که، در برابر الهی قرار دارد نیز نبوده اند، یعنی افرادی نیستند که مانند فلاسفه مادی معتقد به مکتب مادی باشند و بر اساس آن اظهار رأی کرده و دیگران را

ص: 38

به آن دعوت نموده یا شک و تردید داشته باشند، بلکه می خواسته اند مقامی بدست آورده و گروهی را استحمار کنند و برای آنها تفاوت نمی کرد که سخنانشان موافق با مادی با الهی باشد لذا دعاوی آنها، نه موافق اصل و اساس مکتب های الهی و نه مکتب های مادی بود.

متأسفانه نویسنده کتاب «حلاج» این عقاید را کاملاً شرح نداده و تنها هدفش تجلیل از ضدّ اسلامی بودن این عقاید است و آنها را نمودار رشد فکری شمرده، یا اینکه می خواسته در لفافه تعریف و بیان تاریخ این افراد، به اسلام بتازد و تهمت هایی را که مادیین مغرض و مسیحیان استعمارگر به اسلام زده اند احیاء نماید و قیامهای افرادی مانند حلاج را، انقلابی و توده ای جلوه دهد. کتاب را نه فقط بی طرفانه ننگاشته و نظرات له و علیه و شرح آرائی را که در برابر هم می باشند، با ادله طرفین ننوشته است، بلکه کاملاً مغرضانه ننگاشته و سعی کرده است که از وراء مطالب، مکتب اشتراکی و مارکسیسم (1)

ص: 39

---

1- \_ مارکسیسم دو پایه دارد و یا به تعبیر دیگر اصول مارکسیسم دو چیز است: 1\_ ماتریالیسم (ماده گرایی) 2\_ دیالکتیک. برخلاف ادعای ماتریالیستها مکتب مادیگری بر پایه علم و اندیشه صحیح استوار نیست و از این نظر دچار فقر و کمبود می باشد، بدین جهت آنها کوشش می کنند کمبودهای فکری و علمی خویش را با دروغپردازی و تحریف شخصیتها جبران نمایند.

را تبلیغ نماید، و به آن رنگ ناسیونالیستی بدهد، و قیام تمام این افراد را به خاطر توده ها و نجات از ظلم و استعمار و استعمار و استعمار نشان بدهد.

لذا در این کتاب اولاً، مطالب مهمی را بر اساس حدس شخصی، بیان نموده، و ثانیاً شبهات و دعاوی و عقائد ضد اسلام و ضد خدا را، بدون جواب گذاشته است و جوابهای مخالفین مادّیگری را نوشته، و ثالثاً برداشتهای غلط و سوء استفاده های خلفاء جور و سلاطین را، از اسلام و برنامه های مترقی آن، پای اسلام نوشته و به حساب حکومت و نظام اسلامی آورده است.

و رابعاً قیامهای بسیاری از علویین را، که به منظور نجات توده های ضعیف از ظلم و ستم و برقرار نمودن عدالت اجتماعی و مساوات اسلام برپا شده و مبارزات سلبی و ایجابی پیشوایان دین را با استعمار و دستگاه استضعاف خلفاء، ابداً مطرح نساخته است، چون ریشه توحید و ایمان به خدا دارد.

اما کارهای مشرکانه و مرتجعانه مثل «حلاج» و «مقتع» را با آب و تاب شرح داده و می خواهد از آن دفاع نماید.

خامساً به کتابهایی که خاورشناسان مغرض و افرادی که گرایشهای ضد اسلامی و قومیت پرستی داشته اند، نوشته اند و به کتابهایی که نویسندگانشان مجهولند، اعتماد نموده و به تواریخ معتبر جز در موارد کمی استشهاد نموده است.



علاوه بر تمام این مطالب، در این کتاب کوشش شده است که افکار، علیه اعراب که اکنون ملت‌هایشان سرگرم مبارزه با استعمار، مخصوصاً صهیونیسم می‌باشند، بسیج گردد و ایرانیان را به آنها بدبین سازد و در واقع این کتاب، به منظور انداختن سنگ اختلاف بین ایرانیان و اعراب که هر دو باید در جبهه واحد علیه استعمار بهم کمک کنند، نوشته شده است، و این خود وضع عجیبی است که از سنگر مارکسیسم و دفاع از خلقها، امپریالیسم یاری و تأیید می‌گردد، و حتی در بین ایرانیان نیز، یک سلسله اختلافات پوچ ایجاد می‌نماید، و مردم را به گذشته‌های بی‌فایده، بازگشت می‌دهد و مشغول به «حلاج» و «مقتع» و «بابک»<sup>(1)</sup> و چگونگی زندگی آنها ساخته، عمرشان را که باید صرف حل مشکلات و ترقی و پیشرفت صنعتی و علمی گردد، ضایع می‌سازد، و چه کاری سودش برای استعمار از این کار بهتر، که افکار و آراء جوانان، مشغول این مباحث گردد. اگر نه، از روشنفکران واقعی بپرسید که مردم و خلقهای شرقی امروز، به چه کتابهایی احتیاج دارند، و جوانان ما باید چه بخوانند.

و این کتاب که به اینگونه به نام حلاج در جامعه ما به استعمار کمک می‌دهد، با نوشته‌هایی که از حلاج در کیهان به گونه دیگر می‌نویسد، غیر از

ص: 41

---

1- بابک خرم‌دین (م 223 ه.ق)، که بعد از مرگ ابو مسلم، با خلافت عباسیان به مبارزه برخاسته است.

ضایع کردن وقت جوانان و مشغول کردن افکار و تزریق روح خمود و تخدیر احساسات و شکست صفوف جوانان مجاهد، چه سودی دارد؟

تحقیق از زندگی حلاج با این برداشتهای غلط، که نویسنده از پیش خود ساخته و برای ترویج آن قلم فرسایی کرده، چه فایده ای غیر از خراب کردن مغزها دارد؟ و آخر کار چه مطلب مورد اعتماد، از زندگی او به دست می آید؟

سخن در باره شخصیتی که حداقل دانشمندان خوشبین به او (با اینکه اتهاماتی را که به او زده اند، باور نمی کنند)، نمی توانند یک مکتب مثبت و قابل پذیرشی را به او نسبت بدهند، چه دردی را دوا می کند؟

استعمار بوسیله نوکران خود، با نبش قبر این افراد می خواهد محیط را آلوده به سموم و تعفن کند و جامعه ما را از ترقی و پیشرفت مانع گردد.

جنایتهای بنی امیه و شقاوتهای بنی عباس و زندانهای آنها و اشرافیهایی که آنها کردند و عیاشیها و فئودالیسم دولتی آنها و هزاران معایب دیگرشان هیچ ارتباطی با ظهور «حلاجها» و «بابکها» و «مقنعهها» نداشت و این قیامها نیز مثل همان حکومتها و نظامات، بر اساس دعاوی مرتجعانه بود.

جنایتهایی که «قرامطه»(1) و «صاحب الزنج»(2) مرتکب شدند، روشنفکرانه نبود، فقط ارتباط اوضاع پریشانی که حکومت‌های بنی امیه و بنی عباس ایجاد

ص: 43

1- \_ در حدود سال 260 فردی به نام حمدان بن اشعث قرامط (پاکوتاه و چشم قرمز) در کوفه شروع به تبلیغ مهدویت محمد بن اسماعیل بن امام جعفر صادق عَلَیْهِ السَّلَامُ نمود. او عده زیادی از بزرگان کوفه را با خود همراه نمود و در مدت کوتاهی پیروان فراوانی یافت. حمدان قرامط توسط حسین اهوازی به اسماعیلیه پیوست و در کوفه به فعالیت پرداخت و دعوت خود را علنی کرد. نهضت قرامطه هم زمان با شورش زنجیان در دوران خلافت عباسیان بود. قرامطه با شعار دفاع از مظلوم و قشر مستضعف، اهداف خود را پیش بردند. ابتدا از مردم، مبالغی دریافت می کرد و به فقرا انفاق می نمود، اما در ادامه، مالکیت خصوصی را لغو کرد و به جای آن مالکیت اشتراکی را حاکم کرد؛ به این صورت که همه اموال مردم را جمع می کرد و سپس به هر فرد به اندازه نیازش می بخشید. قرامطیان بیشتر در بحرین، ایران (ری و خراسان)، یمن و مغرب گسترش یافتند. سرانجام بین اسماعیلیان و قرامطه اختلاف ایجاد شد و این دو فرقه از هم جدا شدند و احتمالاً حمدان قرامط به فرمان عبیدا... مهدی اسماعیلی به قتل رسید.

2- \_ صاحب الزنج (سیاه پوست و زنگی) در سال 255 مردی که خود را از نسل امام زین العابدین عَلَیْهِ السَّلَامُ معرفی می کرد، بردگان را به مخالفت با مالکان خود فرا خواند. این دوران مصادف با خلافت المهتدی یکی از خلفای عباسی بود. صاحب الزنج به بردگان وعده می داد که فقط شما را از بندگی آزاد نمی کنم، بلکه مالکان شما را، همراه با اموال و مزارع شان، ملک شما قرار خواهیم داد. و به این ترتیب بردگان با او همراه شدند و لشکری عظیم از بردگان سیاه تشکیل داد و علیه مالکان شورش کرد. مسعودی در مروج الذهب می نویسد: «صاحب الزنج» بزرگ و کوچک و مرد و زن را می کشت و اموال و وسائل آنها را می سوزاند و خانه هایشان را خراب می کرد و در یک مورد در بصره سیصد هزار نفر را به قتل رسانید. صاحب الزنج 14 سال بر قسمتی از عراق و ایران حکومت کرد، او مردی خون خوار و بی رحم بود که جنایات فراوانی را به بهانه دفاع از بردگان انجام داد و در حکومت خود از آبروی خاندان پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ بهره برد. در حالی که امام حسن عسکری عَلَیْهِ السَّلَامُ می فرمایند: «صاحب الزنج لیسَ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ»، صاحب زنج از ما اهل بیت نیست.

کرده بودند با این قیامها، این بود که چون اسلام را از مسیر خود منحرف کرده و استثمار و استضعاف را که اسلام با آن نبرد دارد، همه جا حاکم کرده و نظام طبقاتی برقرار نموده و بیت المال را به مصارف سنگین و ننگین شهوترانی ها و کاخ سازیها و زشتکاری ها صرف می نمودند، زمینه برای ظهور این قیامها و پرورش این افراد و تقویت افکار پلیدشان آماده و فراهم شد و جنایت پیشگان دیگر نیز، سر برداشته و محیط جنایت ساز و جنایت پیشه پیروز گردید.

مردمی که از ستم ستمگرانی مثل بنی عباس و برنامه های ضدّ اسلامی آنها به جان آمده بودند، هر دعوتی را علیه آنها استقبال می کردند و در جبهه مخالفت آنها وارد می شدند.

ص: 44

اما این دلیل نمی شود که این افراد که مرتجعانه ترین عقائد را پیشنهاد می نمودند و مردم را به بندگی خود می خواندند، روشنفکر بودند و می خواستند مردم را نجات بدهند و برابری ایجاد کنند.

ما اعمال بنی امیه و بنی عباس و حجاج (1) و زیاد (2) و دیگر دیکتاتور هایی که بر جهان اسلام مسلط شده و از پیشرفت افکار و عقاید اصیل و آزادی بخش

ص: 45

1- حجاج بن یوسف ثقفی (م 95ه-ق) حاکم عراق و حجاز در دوران امویان و از دشمنان سرسخت شیعیان بود. او در تاریخ به خون ریزی و ستمگری مشهور است و در کشتن مخالفان چنان زیاده روی کرد که حتی عبدالملک بن مروان نیز این مقدار خون ریزی را نپسندید. برخی مورخان به وی لقب هایی همچون جبار، ظالم، کافر، فاسق و کذاب خبیث داده اند. حجاج همچون پیشینیان اموی خود، در کشتن شیعیان بسیار سرسخت بود. ابن ابی الحدید در توصیف کشتار شیعیان توسط حجاج به نقل از امام باقر علیه السلام می گوید: حجاج شیعیان را می کشت و به کوچک ترین ظن و تهمتی بازداشت می کرد. به حدی که اگر درباره مردی گفته می شد که زندیق یا کافر است، برای او بهتر از آن بود که وی را شیعه علی علیه السلام معرفی کنند.

2- زیاد بن ابیه (زیاد فرزند پدرش) مادرش سمیه از زنانی بود که در دوران جاهلیت از زنان بدکاره شمرده می شد. پدر زیاد نامشخص است. زیاد بسیار تیزهوش و سخنور و بی باک بود. او ابتدا با معاویه ناسازگار و سرسخت بود، اما وقتی معاویه به او پیشنهاد برادری داد، زیاد پذیرفت و ورق برگشت، و زیاد که تا دیروز دشمن معاویه بود، برای تحکیم حکومت معاویه به خون خوارترین چهره تاریخ مبدل شد. فردی که شنیدن نام وی، وحشت و مصیبت را برای مردم به ارمغان می آورد. ابن ابی الحدید می نویسد: معاویه حکومت کوفه و بصره را به زیاد بن ابیه سپرد و او شیعیان علی علیه السلام را از زیر هر سنگ و کلوخ بیرون می کشید و به قتل می رسانید.

اسلام جلوگیری کردند را، به حساب اسلام نمی گذاریم، بلکه به حساب اعراب نیز نمی نویسیم، چون آنها (یعنی بنی امیه و ...) راه دگر می رفتند و اسلام براه دیگر، هر چه حکومت آنها ادامه می یافت، فاصله آنها با اسلام بیشتر می شد و نهضت هایی که علیه حکومت های ستمکار برپا شد، فقط از جانب غیر اعراب نبود بلکه از خود عربها نیز بود، و رهبران بسیاری از قیامها، عرب بودند.

ما فعلاً، نهضت های اصیلی را که علیه ستمگران نام برده (چه از عرب و چه از عجم) شد، بر خطا و ناصواب نمی دانیم، و اگر خواستیم و لازم دیدیم که این نهضتها را بشناسیم، در آغاز عقاید و آراء و مبانی آنها را، از کتب و مدارک معتبر بررسی می نماییم. (1)

ص: 46

---

1- تذکر: کتاب «حلاج» و امثال آن ممکن است جوانان بی مطالعه و یا کم مطالعه را فریب دهد و به پرتگاه مادّیگری و عقائد فاسد مارکسیستی بکشاند، ولی جوانان آگاه مسلمان که اسلام را با مطالعه پذیرفته و مجاهدتهای حضرت علی علیه السلام و دیگر رهبران الهی، علیه ستم و استبداد را در تاریخ خوانده اند، از این گونه کتابها (با همه مطالب ساختگی و غیر علمی که در آنها وجود دارد و با همه نیرنگی که نویسندگان مزدور آنها بکار می برند) هرگز فریب نخورده، با تمام توان پاسخگوی آنها هستند. کتابی که در دست شماست برای آن افرادی نوشته شده، که درباره اسلام کم مطالعه هستند و ممکن است با قلم فرساییهای نویسنده «حلاج» فریب بخورند و در وادی تاریک مادّی گیری گرفتار شوند. امید آنکه تشنگان معارف اسلام، با خواندن این کتاب، مسلح به سلاح آگاهی گردند. ان شاء الله

پس از اینکه در مقدمه بطور اجمال، مطالبی را دربارهٔ روش کتاب «حلاج»، در مبارزه با حقایق اسلام بیان کردیم، اینک به بررسی بعضی مسائل طرح شده در کتاب مذکور می پردازیم و موارد قابل ایراد را با ذکر صفحه برای خوانندگان عزیز بازگو می کنیم.

### غرض ورزی با شیعه

در صفحه 37 کتاب مذکور، جمله «فرقه شیعیان بر خلاف خوارج،<sup>(1)</sup> مظهر تمایلات سلطنت طلبانه بودند و...» بسیار نادرست است، فرقه

ص: 47

---

1- \_ خوارج گروهی از مسلمانان هستند که در میانه و پس از جنگ صفین و قضیه حکمیت، بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خروج کردند و سپس با ایجاد نا امنی، جنگ نهروان را به راه انداختند. پس از شکست در نهروان بازماندگان این گروه، بر پایه آرای خود جریان سیاسی، اجتماعی، نظامی و اعتقادی خاصی را پدید آوردند و در طول زمان به شاخه های متعددی تقسیم شدند. فرقه های خوارج در طول تاریخ منقرض شدند و امروز تنها فرقه اباضیه در برخی مناطق همچون عمان وجود دارند.

شیعه تمایلات سلطنت طلبانه نداشتند و حکومت و امامت (1) اهل بیت عَلَیْهِمُ السَّلَامُ نظام سلطنتی نبود و نظام امامت، نظامی است الهی، که به تعیین خداوند،

ص: 48

1- \_ امام در لغت به معنای پیشوا و مقتدا است، اعم از این که فردی گمراه و ستمکار و یا فردی هدایت یافته و عادل باشد. در قرآن کریم و احادیث شریفه نیز، امام به همین معنا به کار رفته است. بنا بر این امام دارای معنای عامی است که شامل امام هدایت گر و امام گمراه کننده می شود، اما امامت مطرح شده در مباحث شیعی \_ که مأخوذ از قرآن کریم است \_ مقام افتراض الطاعة و مقامی است که بسیاری از انبیاء الهی دارای آن نبودند، و نبی والا- مقامی چون حضرت ابراهیم خلیل علی نبیّنا و آله و علیه السّلام، پس از طی ابتلائات و امتحانات سخت، به این مقام نائل آمد، در حالی که قبل از آن دارای مقام عبودیت، نبوت، خلّت و رسالت بود. روشن است کسیکه دارای چنین مقامی می شود، باید خصوصیات و ویژگیهایی متناسب با این مقام را داشته باشد، که اصلی ترین این خصوصیات عصمت و علم است. خدای متعال در آیهٔ ابتلاء، به عصمت امام اشاره کرده و می فرماید: «لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ»، یعنی امامت که عهد الهی است، به ظالمان نمی رسد. همچنین بر اساس آیات قرآن کریم، روشن است کسیکه علم بیشتری دارد برای آمریت استحقاق بیشتری خواهد داشت، لذا خدای متعال نیز کسی را برای امارت برمی گزیند که علمش را فزونی داده است، به بیان دیگر مقام امر و نهی و سلطنت بر خلق \_ که مختص خدای متعال و به ارادهٔ اوست \_ به کسی داده می شود که دارای علم الهی است. خدای متعال در آیه ای از کتاب خویش، با ارشاد به حکم عقل، می فرماید: کسی باید اطاعت شود که به سوی حق رهنمون می شود، و از آنجا که راهنمایی به سوی حق، نیازمند شناخت حق و معرفت به آن می باشد، آمریت نیز حق کسی است که دارای چنین علمی باشد. بنابراین امامت مطرح شده در قرآن و روایات، منصبی الهی است، که نیاز به علم الهی دارد و هنگامی که این منصب از سوی خدای متعال، برای امام جعل می شود، علم متناسب با آن، از خدای متعال به امام افاضه می گردد. خدای تعالی منابع و خزائن علوم را در اختیار ائمه عَلَیْهِمُ السَّلَامُ قرار داده و سعهٔ علمی ائمه عَلَیْهِمُ السَّلَامُ به تناسب این منابع بسیار زیاد و مافوق درک بشر عادی است. برای درک مفهوم امامت و ویژگیهای امام الهی، از جمله عصمت و علم ائمه عَلَیْهِمُ السَّلَامُ، باید به احادیث وارده در این موضوع در مصادر حدیثی شیعه، به ویژه کتبی همچون بصائر الدرجات، کتاب الحجّة کافی و ... مراجعه شود.



1- در صفحه 61 نیز شیعیان را دارای تمایل سلطنت طلبانه و حکومت موروثی معرفی می کند. نویسنده «حلاج» که در دروغپردازی و تزویر، دستی باز دارد در این قسمت از کتابش با تهمت به شیعیان خصومتی را آشکار ساخته که ریشه و اساس دیگر اتهامات و سخنان بی دلیل اوست. به نظر ما، نویسندگانی مثل «میر فطروس» از اسلام ناراحت نیستند، بلکه از اسلام راستین که همان «تشیع» است، نگرانی دارند و با آن به مخالفت برمی خیزند. چرا از تشیع نگران نباشند در حالی که این مذهب مترقی و انسان ساز، حیات ستمگران را به خطر انداخته است. «میر فطروس ها» اهل مطالعه و دقت نیستند و آنچه می نویسند رونویسی از دیگران است، و الاً به ایشان می گفتیم قرآن و روایات پیشوایان عَلَیْهِمُ السَّلَامُ را مطالعه کنید تا دریابید که شیعه قائل به حکومت موروثی نمی باشد. قرآن، امامت را مقامی برپا کننده عدالت و ضد ظلم معرفی می کند، و هرگز آن را با سلطنت و حکومت ظالمانه یکی نمی داند. امامت از نظر قرآن و پیروان واقعی آن پیمان الهی است که ستمکاران را از آن نصیبی نیست. از نظر شیعیان ملاک در امامت و رهبری، لیاقت و صلاحیتی است که باید از طرف خدا امضاء شود. وقتی حضرت ابراهیم علی نبینا و آله و علیه السلام (پس از آنکه خود در اثر لیاقت و اخلاص، به امامت رسید) از خدا درخواست و یا سؤال کرد که این موهبت در نسل او ادامه یابد، به او پاسخ داده شد که امامت پیمان الهی است و ستمکاران را در آن نصیبی نیست. (سوره بقره، آیه 124)

---

1- گروهی از صوفیه گمان دارند که خداوند در انسان حلول می‌کند، و معتقدند که خداوند در پیامبران و امامان حلول کرده است. بر همین اساس، بزرگان صوفیه مانند حلاج، بایزید و دیگران ادعای «انا الحق» و «أنا الله» نمودند. عطار نیشابوری به صراحت می‌گوید: منم الله در عین کمالم \*\*\* منم الله در عین وصالم منم الله خود در خود بدیدم \*\*\* به خود گفتم کلام حق شنیدم از آنجا که تصوف، ریشه در خارج از اسلام دارد و از ادیان دیگر غیر توحیدی، همچون آئین بودایی و... سرچشمه گرفته است، باورها و اندیشه‌های غلط آنها، مبنای عقاید تصوف را تشکیل داده است. مرتاضان بودایی در عصر عباسیان وارد نواحی بلخ و بخارا شدند و افکاری که نشان از حلول و اتحاد داشت را آوردند، از جمله این که می‌گفتند خدا در موقع خلقت فرمود (من واحد من ولكن بسیار خواهم شد) صوفیه علی‌رغم بطلان حلول و اتحاد، با سوء استفاده از جهل مردم و ساختن و پرداختن داستان‌های خیالی، در صدد گمراهی مردم برآمدند.

در این صفحه، قیام هایی را که اگر نگوییم ماهیت شان مبارزه با ظلم و ستم نبوده است، قدر مسلم مورد تردید می باشد، در جهت مبارزه با ظلم و ستم معرفی کرده است.

نویسنده در صفحه 40، آنچه از «مقنّع» نوشته است، نادرست و مبالغه آمیز می باشد. ممکن است بگوییم افرادی که دور مقنّع یا امثال او جمع شده اند غرضشان نجات از ظلم و ستم علیه دستگاه حاکم بود، اما شخص مقنّع را با آن عقائد خرافی و ارتجاعی نمی توان صاحب نیت پاک دانست. کسی

ص: 51

که خود را خدای مردم و خدای عالم معرفی کند معلوم است به مردم با نظر حقارت می نگردد. قتل مؤذن مسجد و نمازخوانان چه معنایی داشت، و سوزاندن چهارپایان و زن و فرزند و یاران به آتش، چه مفهوم عقلایی دارد؟! (1)

ص: 52

1- \_ باید دانست که اگر آقای مقنّع، انسان انقلابی و متفکر بود، هرگز علیه دین اسلام، که آیین قیام بر ضدّ ستمگران است، به مبارزه برنمی خواست و ستم خلفای عرب را به حساب اسلام نمی گذاشت. نویسنده «حلاج» در صفحه 41، از ادّعای مقنّع که گفت: من خدا هستم، یاد می کند و از شورش پیروان او در بخاران و حمله به مسجد و قتل مؤذن و 15 نفر از نمازگزاران به دست آنها سخن می گوید، سپس می گوید: «مورّخین ضمن اشاره به بی توجهی مقنّع و پیروان او به عقاید مذهبی و مبارزه آنها با دین فتودالی، پاکی و امانت و راستگویی آنها را شدیداً تأکید می کنند». آری اگر مورّخین همه مثل میر فطروس باشند، بعید نیست این سخن از آنان باشد و مقنّع و پیروان او را با آن عقائد فاسد و اعمال پلید از قبیل قتل و کشتار، مردی پاک و امانتدار و راستگو بدانند. حقیر شمردن مردم و تحمیل عقائد فاسد بر آنها و قتل و خونریزی در فرهنگ افراد انقلابی (مثل نویسنده حلاج) چه معنی دارد؟ آیا پاکی و امانتداری و راستگویی همین است؟! البته آقای مقنّع در قتل و خونریزی مردم چندان مقصّر نیستند، زیرا استادشان مزدک! این درس را به ایشان داده بود و ایشان خدایی بودند که قوانین مزدک را اجرا می کردند و یکی از قوانین مزدک، ستم و تجاوز به مال و خانواده مردم برای برقراری مساوات و مرام اشتراکی بود!!

راجع به «صاحب زنج» و «فرامطه» بهتر این است که خواننده عزیز شخصاً کتب معتبر تاریخ را ملاحظه کند، تا از جنایت های بسیار وحشیانه آنها مطلع گردد.

## غرض ورزی با اسلام

از مطالعه صفحه 53، چنین استفاده می شود که می خواهد دین اسلام را مانع شناخت واقعی طبیعت و دلپستگی به دنیا بدانند و دین فئودالی بشمارد، در جایی که این برداشت بسیار غلط و نادرست است، و حتی محققان خارجی، که پیرامون اسلام تحقیق کرده اند این برداشت را رد نموده و توجیحات اسلام را در جهت شناخت واقعی دنیا و استفاده از نعم آن و استخراج نیروهایی که در آن به ودیعه گذاشته شده، عالی و مترقی می دانند. (1)

ص: 53

1- \_ شناخت جهان آفرینش: نویسنده «حلاج» بگوید: کجا اسلام از شناخت واقعی طبیعت جلوگیری کرده است. آن همه آیات قرآن درباره شناخت جهان آفرینش و تأکید بر اینکه در موجودات به تفکر پردازید، آیا به نظر «میر فطروس» نرسیده، که با تزویر به نام پیشه وران و صنعتگران علیه دین قلم فرسایی می کند. چند آیه درباره شناخت جهان آفرینش: سوره روم، آیه 8: {أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنفُسِهِمْ مَا خَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَأَجَلٍ مُّسَمًّى وَإِنَّ كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ لَكَافِرُونَ}. یعنی: آیا در پیش نفوس خود تفکر نکردند (تا بدین حکمت پی برند) که خدا آسمانها و زمین و هر چه در بین آنها است جز به حق و به وقت و حد معین، نیافریده است. سوره آل عمران، آیه 190: {إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ}. یعنی: به راستی در آفرینش آسمانها و زمین و رفت و آمد شب و روز دلایلی هست برای خردمندان. و در سوره رعد، آیه 3، پس از اینکه آیات الهی و اسرار جهان آفرینش را بیان می کند، می فرماید: {إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ} یعنی: بر راستی در این امور صاحبان اندیشه را دلایلی روشن بر آفریدگار است.

صفحة 57، راجع به اخوان الصفا و عقائدهم آنچه نوشته است، مبنی بر حدس است (رسائل اخوان الصفا) موجود است، و نظراتی که از آنها نقل کرده، کاملاً مردود می باشد.

### **توهین به روشنفکران**

در صفحه 57، طرفداری روشنفکران از قمرمطیان قابل قبول نیست، کدام روشنفکر، طرفدار فکر تاریک قمرمطی می شود، و قتل عامها و جنایت های

ص: 54

دیگرشان را تصویب می کند؟ گمان نمی کنم حتی یک نفر روشنفکر به قرامطه گرویده باشد.

نویسنده (فقط از این جهت که قرامطیان با اسلام ضدیت داشته و گروندگان به اسلام را استهزاء می نمودند و هر چه قرآن و تورات و انجیل یافتند از بین بردند، و بحر الفوائد که مؤلفش ناشناخته مانده، از آنها سخنان کفرآمیز نقل کرده است) قرامطه و طرفداران شان را روشنفکر شمرده و این توهین بزرگ را بر روشنفکری و روشنفکران روا داشته است، بالاخره با نظرهای ضدّ و نقیضی که درباره قرامطه ابراز شده، و با اینکه به قول بعضی، آنها حقیقت مذهب خود را مخفی می کردند، بطور جزم و یک طرفه درباره آنها سخن گفتن، صحیح نیست. (1)

صفحه 62، عللی را که موجب موفقیت و پویایی حکومت قرامطه گرفته است، علل انقراض و شکست آنان باید شمرد، و اگر این علل نبود هرگز مغلوب نشده و شکست نمی خوردند.

ص: 55

---

1- \_ استفاده کردن قرامطیان از مذهب به عنوان لّفافه برای پیاده کردن افکار خود، کار تازه ای نیست و آنها را مبتکر این تزویر نباید دانست، بلکه در طول تاریخ، دشمنان اسلام این مکر و روباه صفتی را داشته و ستمگرانی همچون معاویه، هارون و ... استادهای این فنّ بوده اند. آقای میرفطروس! شما که از لّفافه کلماتی همچون انقلاب، آزاد اندیشی، تفکر، مساوات و روشنفکری برای پیاده کردن افکار انحرافی و تحریف حقائق و بدبین کردن جوانان نا آگاه به اسلام استفاده می کنید، نیز در تزویر و دروغپردازی استاد هستید و باید مارکسیست ها به شما تبریک بگویند!

صفحة 67، مندرجات این صفحه پذیرفته نیست، و فرمایشات پیغمبر اسلام صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نه تنها مردم را از توجه به علم باز نداشت، بلکه موجب رغبت و شوق مسلمانان به تحصیل علم گردید، (1) و {وَلَا رَطْبًا وَلَا يَأْسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ}، (2) هیچ ربطی به این دعوی ندارد، و سیاست پرهیز از کافران که سیاست استقلال و عدم اعتماد به بیگانه و تحفظ از کید و مکر آنها است، سیاست پرهیز از علم نیست، و پیغمبر اسلام صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ می فرماید: «الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ»

ص: 56

1- در دین مبین اسلام به آموختن علم و تعقل بسیار اهمیت داده شده است و خداوند متعال در قرآن کریم به پیامبر خویش در مورد این که عالمان با نادانان برابر نیستند، می فرماید: «قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ»، یعنی: بگو آیا برابر می باشند کسانی که می دانند با کسانی که نمی دانند؟ تنها خردمندان یادآور می شوند و پند می گیرند. سوره زمر، آیه 9. رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ طلب علم را برای هر مرد و زن واجب می شمارند و می فرمایند: «طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ وَ مُسْلِمَةٍ»، طلب علم بر هر زن و مرد مسلمان واجب است. حضرت امیر المؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ می فرمایند: «الْعِلْمُ أَصْلُ كُلِّ خَيْرٍ»، علم ریشه هر نیکی است. و امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ توصیه به آموختن علم می کنند، هر چند که بسیار سخت و پرخطر باشد و می فرمایند: «اطْلُبُوا الْعِلْمَ وَ لَوْ بِخَوْضِ اللَّجَجِ، وَ شَقِّ الْمُهَاجِجِ»، به طلب دانش و علم برخیزید، هر چند با فرو رفتن در گرداب ها و در خطر افتادن جان ها همراه باشد.

2- سوره انعام، آیه 59.



يَأْخُذُهَا حَيْثُ وَجَدَهَا»، (1) و پیشرفت درخشان مسلمان ها در علم و دانش در شرق و غرب، مربوط به تعالیم اسلام است، و قولی است که جملگی بر آنند.

### آیا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مردم را از علم باز می داشته اند؟

در صفحه 68، خبری که از ابن عباس نقل کرده است مجعول و بی اساس است، پیغمبری که اولین آیاتی که بر او نازل شده آیه مبارکه {الَّذِينَ عَلِمُوا بِالْقَلَمِ} (2) است، و در کتابش به قلم و نوشته قسم یاد شده است، و هدف رسالتش را تعلیم کتاب معرفی فرموده، هرگز چنین سخنی نمی فرماید. خبر ابو سعید خدری نیز مجعول است، هرگز اسلامو رهبران حقیقی آن از گسترش دامنه علم و دانش و بحث و بررسی بیم نداشتند، بلکه آنرا تشویق می فرمودند.

این قرآن است که می فرماید:

{ \* فَبَشِّرْ عِبَادِ ۱۷ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ \* أُولَٰئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْأُولَاءُ } (3).

ص: 57

---

1- بحار الأنوار، ج 2، ص 105، ح 66.

2- سورة علق، آیه 4.

3- سورة زمر، آیه 17 و 18.

در این آیه آن بندگان را بشارت می دهد که سخن را گوش کرده و نیکوترین آنرا قبول و پیروی می نمایند و آنها را هدایت یافته و خردمند معرفی می کند. (1) اگر مکتب اسلام چنان مکتبی بود که نویسنده «حلاج» معرفی می نماید، باید دستور دهد که بشارت بده کسانی را که سخن را نمی شنوند و گوش نمی دهند.

داستان آتش زدن کتابخانه اسکندریه نیز یکی از دروغهای شایع است که هیچ عاقلی باور نمی کند، و عباراتی که نقل کرده خود سند دروغ بودن مطالب مذکور می باشد، به خصوص که ناقلین، از دشمنان اسلام هستند.

### اسلام آئین حرکت و مبارزه است

اگر غرض از مطالب صفحات 70، 71 و 72، این است که تعالیم کامل و بی عیب اسلام توسط بنی امیه و بنی عباس به غلط تفسیر شده و حقائق دین به وسیله آنها مسخ گشته، ما نیز بر این عقیده هستیم.

ترویج بنی امیه از مسئله جبر، برای مقاصد پلید خود چیزی است که همه به آن معتقدند، ولی نباید ستم و تجاوز ستمگرانی همچون بنی امیه و بنی عباس، و ترویج آنها از مسائل تخدیری و خرافی (مثل جبر) به حساب اسلام نوشته شود.

ص: 58

---

1- \_ البته تفسیر این آیه شریفه و روایات مربوط به آن، در مقدمه گذشت.

در احادیث (پیشوایان) وارد است که «الجبر و التشبيه أُمّيان و العدل و التوحيد علویان»، اگر غرض نویسنده این است که تعالیم اسلام خود به خود این گونه تفسیر را دارد و مردم را به تحمل ستم واداشته و از مبارزه با ستمگران باز داشته است، جواب می دهیم که هرگز این برداشتها صحیح نیست.

ما در قرآن، آیات زیادی داریم (1) که خلاف مقصد نویسنده را بیان می کند. (2)

ص: 59

1- \_ انسان مختار است: قرآن در سوره رعد، آیه 11 می فرماید: {إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ}، خدا وضع هیچ مردمی را عوض نمی کند، مگر آنکه خودشان خود را تغییر دهند. و در سوره دهر، آیه 3 می فرماید: {إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا}، ما انسان را راه نمودیم او خود یا سپاسگزار است یا ناسپاس. و در سوره کهف، آیه 29 می فرماید: {فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ}، هر که خواهد ایمان آورد و هر که خواهد کفر ورزد. در قرآن آیات دیگری وجود دارد که دلیل بر این است که انسان مختار است و سرنوشت خود را خود بدست دارد.

2- \_ میر فطروس در صفحه 72 کتابش، با آوردن آیاتی از قرآن بدون تفسیر صحیح، عمل زهاد بی تلاش و سازشکار را، به حساب اسلام نوشته است. از «میر فطروس» و امثال او باید پرسید چرا از مبارزات خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم علیه ستمگران سخنی به میان نمی آورید و چرا از قیام حسین بن علی سلام الله علیهما مطلبی نمی نویسید؟ نویسنده «حلاج» باید بداند اسلام آیین گوشه گیری و ترک کار و تلاش اقتصادی، اجتماعی و ... نیست و رهبانیت را ممنوع کرده است. آیین مقدس محمدی صلی الله علیه و آله و سلم با برنامه هایی مثل برنامه یوگا (قطع رابطه با جهان و ...) مخالف و به پیروانش فرمان کوشش علمی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی می دهد. اسلام آیین عزت و سربلندی است و با افراد خمود و بی تلاش مخالفت نموده، آنان را مذمت می کند. رهبر ما حضرت علی علیه السلام، عاصم بن زیاد که دوری از دنیا گزیده بود را، مورد سرزنش قرار می دهند و او را از گوشه گیری و فعالیت نمودن باز می دارند. «به نهج البلاغه مرحوم فیض الاسلام، صفحه 664 رجوع شود».

سیره شخص پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت آن حضرت علیهم السلام، این برداشتها را رد می کند، (1) برخلاف آنچه نویسنده «حلاج» نوشته، اسلام دین مبارزه و جهاد علیه هر استضعاف است، که حتی علی علیه السلام می فرماید: «مَنْ تَرَكَ انْكَارَ الْمُنْكَرِ بِقَلْبِهِ وَ لِسَانِهِ وَ يَدِهِ فَهُوَ مَيِّتٌ بَيْنَ الْأَحْيَاءِ». (2)

ص: 60

---

1- \_ سوء استفاده از قضا و قدر: تاریخ نشان می دهد که مسئله قضا و قدر در زمان بنی امیه مستمسک قرص و محکمی بوده برای سیاستمداران اموی، آنها جداً از مسلک جبر طرفداری می کردند و طرفداران اختیار و آزادی بشر را به عنوان مخالفت با یک عقیده دینی می کشتند و یا به زندان می انداختند، تا آنجا که این جمله معروف شد: «الجبر و التشبيه أمويان و العدل و التوحيد علويان».

2- \_ بحار الأنوار، ج 97، ص 94، ح 96.

نویسنده «حلاج» باید بداند که اسلام، دین حرکت و نهضت، دین جهاد و تلاش، (1) دین علم و عقل است. واژه صبر، اگر در قرآن در حدود 70 مرتبه آمده باشد، معنایش خویشتنداری و شکیبایی و استقامت و تحمل ناملايمات، برای نیل به هدفهای ارزنده انسانی است. این صبر، افتخار است و به معنی مقاومت و تحمل ضربات دشمن و پشت به مبارزه نکردن است، چرا دشمنان اسلام تا این اندازه بی انصاف هستند و آیات و قوانین سازنده قرآن را، بد تفسیر می کنند.

صبر بر فقر و بیچارگی یعنی چه؟ صبر بر فقر هم، اگر یک قسم صبر باشد معنایش کار نکردن و از طریق تلاش در فکر رفع نیاز نبودن نیست و نه به معنی ذلت پذیرفتن است. آیات قرآن را درست ترجمه و تفسیر کنید.

ص: 61

---

1- در روایات بی شماری پیشوایان اسلام، ما را به تلاش و فعالیتهای اقتصادی و اجتماعی امر فرموده اند. حضرت رضا علیه السلام فرمودند: آنکس که برای تأمین زندگی خانواده خویش تلاش کند و مواهب الهی را در پرتو کار طلب نماید، از مجاهدان راه خدا گرامی تر است. (الکافی، ج 5، ص 88، ح 2) حضرت موسی بن جعفر سلام الله علیهما فرمودند: خداوند بنده پر خواب و بی کار را مبعوض می شمارد. (الکافی، ج 5، ص 84، ح 2)

این آیات، نظام علیّت را بیان می کند و ما را به تبعیت این نظام دستور می دهد، صدها آیه قرآن، جبر را ردّ می کند و ما را آزاد و مختار معرفی می نماید.

مسئله جبر و تقویض و اختیار، یکی از مسائل مهم فلسفی است که هنوز برای بسیاری حل نشده است، اما پیشوایان واقعی اسلام، آن را در ضمن یک جمله نورانی «لَا جَبْرَ وَلَا تَقْوِيضَ بَلْ أَمْرٌ بَيْنَ أَمْرَيْنِ»،<sup>(1)</sup> حل کرده اند و یک دنیا حقیقت را در اختیار بشر گذارده اند، قضا و قدر<sup>(2)</sup> نیز معانی معقول و بسیار ارزنده ای دارد.

## آیین عمومی

پاسخ صفحات 73 تا 76: ترجمه کتب<sup>(3)</sup> به تشویق و ترغیب دستگاه حاکم انجام گرفت و به اصطلاح یک نهضت دستگامی بود، واگر غیر عربها

ص: 62

1- بحار الأنوار، ج 4، ص 197.

2- «قضا» در لغت به معنی حکم کردن و تمام کردن کار است و معنی لغوی «قدر» اندازه و مقدار است، به عبارت دیگر مشخص کردن اندازه یک چیز و محدود کردن آن را تقدیر می گویند.

3- دوران امام رضا علیه السلام یک دوره ویژه و استثنائی است، چرا که در آن دوره، ورود کتب فلسفی و ترجمه آنها در اوج بود. مأمون می دانست که امامت و خلافت، حق امام علی بن موسی الرضا علیه السلام است، اما با حرص بر تخت سلطنت تکیه کرده بود و به خاطر نفاق و خبث باطنی، در پی اذیت و تخریب شخصیت امام رضا علیه السلام و همچنین ایجاد مکتبی در مقابل مکتب اهل بیت علیهم السلام بر آمده بود، لذا برای رسیدن به مقصود خود و ایجاد مکتبی در مقابل مکتب اهل بیت علیهم السلام، برنامه خاصی را تدارک دید. از جمله به ترجمه کتابهای فلسفه یونان و تأسیس مدرسه بیت الحکمه، که خیانتی جبران ناپذیر به دین بود، اقدام نمود. این بنی امیه و بنی عباس بودند، که با کمک بی دریغ مترجمان یهودی و نصرانی و مجوسی و گاه برخی از ملاحده، فلسفه یونانی و عرفان هندی را ترجمه کردند و در مساجد و مدارس مسلمین و در کنار قرآن، دگان وسیعی باز نمودند. آری، آنان برای بستن «بیت القرآن» در مدینه، «بیت الحکمه» را در بغداد گشودند. مأمون برای رسیدن به هدف شوم خود، پولهای فراوانی خرج کرد، تا آنجا که به وزن کتب فلسفی ترجمه شده، به مترجم درهم و دینار می داد. مترجمان نیز درشت تر می نوشتند و فاصله سطرها را زیادت تر می کردند و جلد کتابها را ضخیم تر می گرفتند، تا پول بیشتر نصیبشان گردد. جای تأسف است که برخی می گویند مأمون این کار را به خاطر علم دوستی اش انجام می داد، اما آنچه مسلم است و بسیاری از بزرگان نیز اظهار داشته اند، او از ایجاد بیت الحکمه دو انگیزه مهم داشت: 1. تخریب شخصیت امام رضا علیه السلام. 2. ساختن مکتبی در مقابل اهل بیت علیهم السلام، و در کنار آن، سرگرم کردن مردم و ایجاد اختلاف نیز، از اهداف شوم مأمون بود.

نیز در آن مداخله داشتند، آنها ابزار کار و کارمند بودند و بیشتر کتابهای یونانی ها ترجمه می شد، و این توجه به بررسی و فحص از تعالیم اسلام و از رشد فکری مسلمانان سرچشمه گرفته بود. و این اسلام بود که نه فقط راه ورود هر علم را به داخل جامعه خود باز کرد، بلکه آن را تشویق نمود و یاری کرد، و تمدن اسلامی نه محصول فکر قوم عرب بود و نه محصول فکر قوم عجم، بلکه محصول فکر

ملت‌های مسلمان از عرب و عجم بود، و صحیح است که ایران از طریق اسلام، با فرهنگ‌های بزرگ تماس گرفت، چنان که اعراب اسپانیا، بلکه جهان عرب، همه از طریق اسلام با بسیاری از علوم و فرهنگ ملل دیگر آشنا شدند. ضمناً آشنایی مسلمانان با افکار و فرهنگ دیگران، از اعتبار و استحکام قرآن چیزی کم نکرد، و اگر چه بازار بحث و جدل رواج یافت، اما برخورد مردم به حقایق قرآن بیشتر شد، و به عظمت آن بهتر پی بردند.

زردشتیان، با آن همه خرافات و ثنویت چگونه می‌توانستند در برابر اسلام وارد میدان شوند و زردتشتی و مسیحی و بودایی چه کالایی داشت که بعد از ظهور افکار توحیدی اسلام، بتواند عرضه بدارد؟ یا قرآن را مورد شک قرار دهد؟ در اسلام و آنجا که از اسلام سخن گفته می‌شود سخن از ایرانی و عرب و مصری و اندلسی نیست، و هیچ قوم و ملتی در برابر قوم دیگر قرار نمی‌گیرد، و قوم پرستی و ناسیونالیسم و برنامه‌های تحمیلی استعمار مطرح نمی‌شود، اینها ابزار کار بیگانگان و دشمنان اسلام است، و علیه اسلام و وسیله تجزیه عالم اسلام است.



نویسنده در صفحه 77، از معتزله (1) سخن گفته و به سخنان (ادوارد براون) انگلیسی، که از خاورشناسان مغرض و خائن می باشد، استشهاد کرده است، و از همین سخنان سوء نیتش معلوم می شود.

ایرانی و شرقی و مسلمان که در طول تاریخ استعمار انگلستان، خیانت‌های این قوم را به شرق و به ملل استعمار زده و غارتگری هایشان را دیده یا شنیده است، و می داند که خاورشناسان بر اساس چه افکار پلید در بین اقوام شرق به مطالعه و

ص: 65

---

1- \_ اعتزال به معنی کناره گیری است. درباره سبب نامیده شدن این گروه به معتزله سخنان بسیاری گفته اند. برخی کناره گیرندگان از امام حسن مجتبی علیه السلام و معاویه را، معتزله دانسته و برخی معتقدند این نام مربوط به گروهی از متکلمان، به پیشوایی واصل بن عطاء، یکی از شاگردان حسن بصری است. به هر جهت این فرقه، از فرق اهل سنت است. معتزله دارای اندیشه های گوناگون و اختلاف نظرهایی هستند. اصول اعتقادی معتزله عبارتند از: منزلة بین المنزلتین، توحید، عدل، وعد و وعید، امر به معروف و نهی از منکر و در بحث عدل، بسیاری از معتزله قائل به تفویض هستند، یعنی معتقدند که انسان در انجام هر کاری مطلقاً آزاد است و هیچ قدرتی بر او حاکم نیست، و او در اعمال قدرت خویش، هیچ محدودیتی احساس نمی کند و در حیات خویش، همواره با توان و قدرتی که دارد، می تواند به خواسته های خویش دست یابد. بی شک چنین امری خلاف وجدان و فطرت است و در روایات معصومین علیه السلام رد شده است.

بررسی پرداخته اند، هرگز در این مسائل به آراء و استنتاجات آنها اعتقاد نمی کند و حداقل به نظر شک و تردید در آراء آنها می نگرد و آنها را متهم می شمارد.

مسئله حدوث و قدم قرآن، یک مسئله فرعی و اختلاف داخلی بود، که هرگز به بحث از اصل وقوع وحی ارتباط نداشت، و طرفین هم، در اصل وحی شک نداشتند و مسئله حدوث کلام و عدم صحّت کلام نفسی، از عقائد اسلامی صحیح است، که قبل از ظهور اعتزال و اشعریّت، شیعه به آن معتقد بوده است.

جای سؤال است که حادث بودن قرآن و کلام خدا و اینکه تکلم از صفات فعل است یا ذات، چگونه اساس نزول وحی را متزلزل ساخته است؟

این بسیاری که علناً اظهار می کردند، که نوشتن قرآن و حتّی بهتر از آن، غیر ممکن نیست و به اینکه قرآن کتاب آسمانی باشد اعتراض داشتند، چه کسانی بودند؟ نویسنده، چند نفر از آنها را نام ببرد؟! و چرا این معترضین، مثل قرآن و بهتر از آن را نیاوردند، و چرا تا زمان ما، کسی نتوانسته بیاورد؟

آیا غیر از این است که (براون) تاریخ و کتاب می نویسد، برای اینکه این حقایق مسلّم را مورد تردید قرار دهد؟

و آیا استعمار هدفی جز این مطلب دارد؟ و خاورشناسان مزدور، خدمتی بهتر از این می توانند به استعمار بنمایند؟ ولی هم، براون ها و هم ارباب های

استعمارگر آنها و هم شماها که سخنان آنها را مدرک قرار می دهید تا افراد خام و بی اطلاع را گمراه سازید، به آرزوی خود نمی رسید.

قرآن وحی و معجزه است، و روز به روز اعجاز آن ظاهرتر و ثابت تر می گردد، و هیچ کس مثل یک سوره آن را نمی تواند بیاورد، این ادعایی است که مرور زمان و گذشت چهارده قرن آن را ثابت کرده است.<sup>(1)</sup> راجع به زنان پیامبر خدا صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ توضیحات مفصّلی داده شده، و اساس این ازدواج ها بر مبنای یک جهات سیاسی و اخلاقی و دینی بوده است.

باری، غرض در این جا دفاع از معتزله نیست، بلکه غرض این است که اعتزال، یک مسلک ضدّ اسلامی نبوده است. اگر چه پاره ای از الحادپیشه گان را معتزله شمرده باشند و یا (واقعاً) آنها سابقه الحاد داشته باشند، این مسئله دیگر است.

و در نزاع بین معتزله و اشاعره، طرفین یکدیگر را به عقائد فاسد ردّ می کردند و یا اینکه معتقدان به عقائد فاسد را به اعتزال یا اشعری بودن، نسبت می دادند.

ص: 67

---

1- \_ تا کور شود هر آنکه نتواند دید.

در این شکی نیست که در عقائد اشاعره(1) مطالب نامعقول که اسلام از آن منزّه است، بسیار دیده می شود، چنانکه در عقائد معتزله نیز عقائد باطله وجود دارد و اگر کسی بخواهد عقائد خالص اسلامی را بررسی کند و به حقیقت برسد، باید اشعریّت و اعتزال را کنار بگذارد و از راه کتاب و سنّت صحیح وارد شود، در این صورت است که بررسی او منتهی به عقائد صحیح اسلامی می شود.

## اشاعره

نویسنده در صفحه 79، از اشاعره سخن گفته و از علم کلام(2) انتقاد نموده است، باید گفت اشاعره با جمود و نگرشهای جامدانه و بی اعتنایی به عقل

ص: 68

---

1- \_ مذهب اشعری یکی از فرق کلامی اهل سنّت است، که در اوائل سده چهارم هجری، به منظور تعدیل دو جریان معتزله و اهل حدیث، توسط ابوالحسن اشعری پایه گذاری شد، اشعری ها قائل به توحید افعالی هستند، یعنی تمام اعمال انسان را، مخلوق خداوند می دانند و حُسن و قُبْح واقعی اشیاء را انکار می کنند، آنها قائل به جبر هستند، همچنین معتقدند که خداوند دیده می شود، اما نه مانند سایر اشیاء.

2- \_ کلام، واژه عربی به معنای کلمه، سخن و گفتار است، علم کلام و یا کلام شناسی دانشی است که به بحث پیرامون اصول اعتقادی و جهان بینی دینی، بر مبنای استدلال عقلی و نقلی می پردازد. علم کلام بیشتر بر کاربرد عقل و علم در مسائل اعتقادی تکیه دارد و درباره موضوعاتی مانند برهان های اثبات وجود خدا، حدوث یا قدم جهان هستی، نبوت، عدل الهی، امامت و معاد و ... به بحث می پردازد، دانشمندان این علم را، متکلم می نامند.

و داوری های خرد، بسیاری از حقایق اسلامی و مطالب معقول و منطقی را تحریف و انکار کردند و چهره اسلام را که دین عقل می باشد و به تعقل و تفکر و پیروی از خرد، فرمان داده است، با یک جمود خاص بر الفاظ، که نه عقل پسند و نه عرف پسند است، در مسائل زیادی عوض کردند و از قبول راهنمایی های پیشوایان شیعه عَلَیْهِمُ السَّلَامُ و رهبری های فکری آنها سرباز زدند و سخنان عجیب و غریب گفتند، اما پیدایش علم کلام، بازتاب فرهنگی تکامل جامعه فئودالی نبود و اصولاً پیدایش آن، مربوط به قرن سوم نیست.

علم کلام، یعنی بحث های عقلی و استدلالی و رد و ایراد در مباحث اصولی اسلام، که فقط بر پایه داوری عقل و دلیل کافی باید باور کرد، از آغاز در اسلام بوده و همراه با ظهور اسلام به وجود آمده است.

در قرآن مجید، این مباحث استدلالی و عقلی، فراوان است و نه سکوت است، بلکه گفتار و بحث و کاوش و اجتهاد است.

اصول اسلام، از آغاز که هنوز جامعه های فئودالی عصر خلفا بوجود نیامده بود، لا یتغیّر بود و لا یتغیّر عرضه شد و لا یتغیّر خواهد ماند.

از آن زمان که اسلام در مکه با مشرکان درگیر شد و به عنوان دین متعرض، نه حاکم بر جامعه، قلمداد می شد، اصولش لا یتغیّر بود و بالاتر، اصول تمام ادیان آسمانی را لا یتغیّر می دانست.

راجع به اثبات معجزه (1) نیز، باید بگوییم که اصل صدور خوارق، نزد تمام حکماء و فلاسفه اسلامی مسلم است، حتی مثل ابن خلدون آن را ثابت و مسلم می داند و اثبات آن، نفی قاعده علیت را لازم ندارد، بلکه با توجه به وقوع خوارق، باید معنی قاعده علیت و تفسیر صحیح آن را دانست.

اگر معنای قاعده علیت این باشد که معلول مادی، باید علت مادی و مرئی داشته باشد، قانون علیت این اقتضا را ندارد، ولی اگر معنای قانون علیت این است که هر معلولی علتی دارد، این قانون تمام است و معجزات نیز بدون علت به وجود نمی آید.

ص: 70

---

1- «معجزه» آیه و نشانه ای است که خداوند متعال به پیامبرانش عطا کرده و آن را به دست آنها ظاهر می سازد، تا راستی ادعای نبوت آنها برای مردم روشن شود. مردم، با دیدن کارهای خارق العاده پیامبران، متوجه می شوند که آنان در ادعای شان صادقند و با خداوند متعال در ارتباط هستند، خدایی که هیچ کاری بی اراده او تحقق نمی یابد و اسباب و علل طبیعی، همه محکوم اراده اوست.

نویسنده در صفحات 85 تا 89، پیرامون زنادقه و به قول خودش متفکران مادی، مطالبی نوشته و از آنها تجلیل کرده (1) و آنها را آزادمرد خوانده و از

ص: 71

1- در مقابل افراد ملحد و منکر خدا، انبیاء و اولیاء حق و علماء و متفکران بزرگ، همواره پاسخگوی مطالب پوچ مادی گری بوده اند و شبهات و اشکالات مادیین را با منطق کوبنده خود جواب داده اند، ولی نویسنده کتاب «حلاج» نامی از آنها نبرده و یادی از پاسخهای الهیون نکرده است. اگر نویسنده مزبور، اقوال دانشمندان مؤمن را درباره خدا و ایمان به غیب نقل می کرد و استدلالات پیشوایان الهی را پیرامون توحید بازگو می نمود، مسلماً در مأموریت خود که فریب نسل جوان است موفق نمی شد. اگر او، نام ماتریالیستهای پشیمان، که در اثر فشار فطرت و وجدانشان به طرف خداپرستی کشیده شده اند را می برد و اعتراف فیلسوف مشهور آلمانی «رئینک» و دو فیلسوف انگلیسی «رومین» و «میکائیل فارادی» (که از سرسخت ترین فلاسفه مادی بودند) را به خدا و عذرخواهی آنها را از مقام خالق نقل می کرد، مسلماً قلم فرسائی های او بی نتیجه می ماند. ما به افرادی که کتاب «حلاج» را مطالعه کرده اند توصیه می کنیم کتابهایی را که در زمینه خداشناسی و توحید به قلم دانشمندان الهی نوشته شده بخوانند و در آیات قرآنی و گفتار پیشوایان دینی پیرامون ایمان به خدا و غیب، دقت کنند، تا برتری اندیشه الهیون و متفکران موحد را بر فکر افراد ملحد و کافر دریابند تا «سیه روی شود هر که مأمور ایجاد فساد عقیده در نسل جوان است».

سختگیری های حکومتها نسبت به زنداقه سخن گفته است، این سختگیری ها و ... همان کاری است که جوامع و حکومتهای مادی و ملحد معاصر بر سر متفکران الهی و دینی می آورند.

و این همان سلب آزادی است که هم اکنون در این جوامع به شدت اجرا می شود. باید دانست که شدت قدرت حاکم بر جامعه، نه دلیل حقیقت طرف دیگر به حساب می آید و نه دلیل بطلان آن به شمار می رود، اگر بنا به این باشد مسلمانان که در طول قرون و اعصار، بیشتر از هر ملتی تحت فشار، شکنجه، محرومیت، زندان و تفتیش عقائد واقع شده اند و در این دو قرن اخیر هم، که همه می دانیم از دست استعمار انگلیس و فرانسه و هلند و غیره، چه کشیدند و اکنون هم از استعمار غرب و شرق، آمریکا و شوروی چه می کشند، باید سخنشان حق باشد و دشمنان به آن ایمان بیاورند.

زندقه و الحاد و مادی گرایی، بسیار با سابقه و یادگار اعصار خیلی خیلی دور می باشد و همواره طرفدارانی داشته است، در عصر ظهور اسلام و مقارن نزول وحی نیز، این عقیده بوده و در شبه جزیره عربستان نفوذ داشته است.



در قرآن صریحاً از عقیده دهری ها و منکران خدا و انبیاء، گفتگو شده و به آنها پاسخ داده شده است.<sup>(1)</sup>

مادی گرایی در اصل، مولود جهالت و نادانی و غرور بشر است و علل دیگری مثل ریاست طلبی و سیاست های خاصی نیز، گاه و بی گاه آن را تأیید کرده است.

باید دانست گروهی که با «ابن مقفع» بوده، افرادی زشت کار و می گسار و بدکردار بوده اند.

## ابن مقفع

نویسنده در صفحه 90، از «ابن مقفع»<sup>(2)</sup> ستایش فراوان کرده و او را از برجسته ترین نمایندگان تفکر علمی در قرن سوم شمرده است و فقط از این جهت که عقائد الحادی داشته، تفکرش را مترقی معرفی نموده است.

ص: 73

---

1- مادی گری سابقه طولانی دارد و مطلب تازه ای نیست که این همه نویسنده مذکور درباره اش قلم فرسایی کرده است. عده ای از فلاسفه یونان قبل از دوران سقراط، منکر ماوراء ماده بوده و انبیاء به تمام شبهات و اشکالات عموم منکرین پاسخ داده اند.

2- عبدالله فرزند روزبه معروف به «ابن مقفع» (106 - 147) از رجال و چهره های معروف ادب ایران بوده است. ابن ابی العوجا، ابو شاکر دیصانی و عبد الملک بصری، از زندیق ها و مادی گراهای معروف عصر امام صادق عَلَیْهِ السَّلَامُ بودند که از دوستان و هم فکران ابن مقفع شمرده می شدند.

در اینکه ابن مقفّع اهل فضل و ادب بوده است شکی نیست، ولی نویسنده «حلاج» او را فقط از این جهت می ستاید که گرایش الحادی داشته است، یعنی همان چیزی را که معاصرین او و دانشمندان زمانش، عیب او می دانستند، خوبی او گرفته است.

بعضی با تعبیرات مؤدبانه او را به کم عقلی نسبت داده اند، چنان که مرزبانی نقل می کند به «خلیل بن احمد» گفتند، ابن مقفّع را چگونه دیدی گفت: «رأيت رجلاً علمه أكثر من عقله»، او را فردی دیدم که علمش از عقلش بیشتر است.

ناگفته نماند که طبق تصریح «غرر و دُرر» و «نور القبس»، ابن مقفّع به جرم زندقه و عقائد الحادی کشته نشد، بلکه به خاطر نامه ای که برای عبدالله بن علی، علیه منصور نوشت، منصور به سفیان بن معاویه مهلی، که امیر بصره بود، نوشت تا او را به قتل برساند.

بنا بر این، نقل «الوزراء» و «الکتاب» ردّ می شود و از سخنان او در باب برزویه طیب هم اگر از او باشد، ضعف تفکر و تعقل او معلوم می شود که

اختلاف را دلیل بر بطلان متخالفین گرفته و دعوای ایشان را دلیل بر بطلان آنها دانسته و متحیر مانده و از تشخیص حق و باطل، با اسالیب حکیمانه و منطق خردمندانه عاجز مانده است.

این سخنان که خدا، چرا بندگان را بیمار می کند و دچار انواع بلا می سازد و چگونه بر آنان تکلیف می کند و ... همه، عامیانه و علامت ضعف ادراک است، و اما اینکه نشستن خدا بر عرش و فاصله پیامبر با خدا در معراج به اندازه دو کمان راه، استهزاء کرده است، به جا و صحیح است، ولی این عقیده مجسمه است،<sup>(1)</sup> و روشنفکران و ارباب حکمت و شیعیان عموماً نفی تجسم و جسمیت نموده و خدا را از این عوارض منزّه می دانند.

ص: 75

---

1- نویسنده ملل و نحل از گروهی از مسلمانان به عنوان مُشَبَّه و مجسمه یاد کرده است. این گروه و فرقه، خداوند را به موجودات جسمانی، تشبیه می کنند و برای خداوند دست و پا و دیگر اعضاء موجودات را قائلند. صاحب کشف نیز نوشته است مجسمه فرقه ای از متکلمانند که گویند خدای جسم است چنانکه بندگان، و برخی گویند بر شکل مردان خوش ترکیب است. در شکل گیری گروه مجسمه علاوه بر جمود فکری در تفسیر آیات، اخباری گری، جعل احادیث و برخی حکومت ها نیز نقش داشته اند، مضافاً بر اینکه دوری از معارف اهل بیت عَلَیْهِمُ السَّلَامُ نیز در شکل گیری این گروه، نقش تأثیرگذاری داشته است.

نویسنده در صفحه 92، از «ابن ابی العوجا» (1) سخن به میان آورده و گفتار او را با امام صادق عَلَیْهِ السَّلَامُ نقل کرده است، اما جواب امام و سایر مباحثات او را با امام، که در همه آنها ابن ابی العوجا مغلوب شده، نقل ننموده است و نمی دانم با اینکه سابقه مسلک زندقه به هزاران سال قبل از ابن ابی العوجا می رسد و در همه اعصار بوده و در قرآن هم، مکرر از آن یاد شده است، (2) و در واقع یک مسلک ارتجاعی می باشد، چگونه نویسنده کتاب «حلاج» می گوید ابن ابی العوجا یکی از نخستین قهرمانانی بود که به طور آشتی ناپذیر خدایان را درهم کوبید.

ص: 76

---

1- \_ عبدالکریم ابن ابی العوجا، زندیق معروف عصر امام صادق عَلَیْهِ السَّلَامُ و از متکلمان قرن دوم هجری قمری است، وی عقاید کفرآمیزش را در بین جوانان بسیار تبلیغ می کرد، در زمان منصور دوانیقی به دست دولت عباسی کشته شد، او بارها با امام صادق عَلَیْهِ السَّلَامُ گفتگو داشته و پرسش هایی از آن حضرت نموده است.

2- \_ از جمله: در سوره جاثیه، آیه 24 می باشد که می فرماید: { وَقَالُوا مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ وَمَا لَهُمْ بِذَلِكَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ }، یعنی: آنها گفتند: چیزی جز همین زندگی دنیا در کار نیست، گروهی از ما می میرند و گروهی جای آنها را می گیرند، و جز طبیعت و روزگار ما را هلاک نمی کند، آنها به این سخن که می گویند یقین ندارند، بلکه تنها گمان بی پایه ای دارند.

نویسنده مذکور بگوید که غرض از خدایان چیست؟

آیا ابن ابی العوجا با شرک، طرف بوده است یا با توحید، ابن ابی العوجا چه کار کرد و کدام حقیقت، یا به قول این نویسنده، افسانه های ملکوتی را لگدکوب کرد؟ چه مطلبی غیر از افکار الحادی دیگران عرضه کرده و چه شبهه تازه و اشکال جدیدی را عنوان نموده است؟

### محمد بن زکریای رازی

نویسنده در صفحه 93، از «محمد بن زکریای رازی» یاد کرده و او را زکریای رازی خوانده و می گوید باید او را از مادّی گرایان مکانیستی به شمار آورد، در این قسمت بعضی آراء باطل محمد بن زکریا در ترکیب جهان و ماده و مکان را از خود، یا به نقل از دیگران آورده است، که به هیچ وجه در خور اهمیت نیست.

تعلیمات محمد بن زکریا از این جهت که بر مبنای مادّی و لذّت جویی است، پشتوانه ای نداشته و تعهد و مسئولیتی نمی آورد.

با این فکر که بناء اخلاق بر لذّت جویی باشد، همه خُلُقهای نیکو، پوچ و هر کار زشت و عمل ناروا، برای رسیدن به لذّت، جایز بلکه لازم می گردد.

اخلاق اسلامی که مبنی بر فضیلت، لذّت معنوی، تقرب به خدا و کمال جویی است، با برنامه هایی که قرآن و اولیاء اسلام ارائه داده اند،

جامع بین

ص: 77

دنیا و آخرت، ماده و روح، لذت جسمی و معنوی و راه معتدل و متوسط است، که علماء بزرگ اخلاق بعد از اسلام از آن الهام گرفته اند.

گویا نویسنده کتاب «حلاج» در صفحه 95، این نظر که «منشأ دین تأثیرپذیری انسان، در شرایط ناهنجار اجتماعی و ترس و تردید از آینده است» را از خود آورده ولی آن را به رازی نسبت داده است. الهیون به هیچ یک از شرایط و عوامل اقتصادی و اجتماعی، که در نظر مخالفان مؤثر در گرایشهای دینی است عقیده نداشته، دین و خداشناسی را بر اساس فطرت می دانند. (1)

نویسنده کتاب «حلاج» بدون آوردن دلیل، این نظر را رد کرده و یک مبحث بزرگ علمی را در چند سطر، به طور نارسا خلاصه کرده و مسئله ای را که دانشمندان و فلاسفه بزرگ غرب و شرق، به آن نظر موافق داده و از طرفداران جدی آن هستند، خرافه پرستی شمرده است، و هم در این قسمت (یعنی صفحه 95) کتابهای «نقض الادیان» و «مخاریق الانبیاء» رازی که مسلّم غیر از شبهات و شکوک و اظهار تحیّر (مانند گفتار سائر فلاسفه

ص: 78

---

1- برای بررسی بیشتر به کتبی که درباره اثبات صانع و خداشناسی نوشت شده مراجعه شود.

شگاک) چیزی در آن نبوده و سخن تازه ای نداشته و به واسطه بی‌اعتنایی دانشمندان از بین رفته است را، ارزنده می‌داند.

راجع به معجزات، حرف رازی تازگی ندارد و این سخن جهال و مردم نادان عصر رسالت هر پیامبری بوده و علامت تاریک اندیشی است.

معجزه، واقعیتی است که فلاسفه منصف پذیرفته اند و امری است که بدون تردید واقع شده است و انکار آن نشانه نادانی منکر است.

## ابو شاکر

نویسنده در صفحه 96، از «ابو شاکر»<sup>(1)</sup>، که به قول او از مادّی‌گرایان برجسته دوره عباسی بوده، نام می‌برد، و شبهات عامیانه مناظراتش را با حضرت امام جعفر صادق عَلَیْهِ السَّلَامُ، که در آن عصر، بزرگ‌ترین و عمیق‌ترین مدرسه الهیات و اصول و فروع دین و رشته‌های مختلف علمی را افتتاح فرمود، و شاگردانی مثل جابر بن حیان، پدر شیمی، تربیت کرد، بازگو نموده و بدون اینکه پاسخ‌های محکم امام را نقل نماید و در نفی خدا، از ابو شاکر دلیلی نقل نماید، به استبعاد و استفهام می‌پردازد.

ص: 79

---

1- \_ ابو شاکر دیصانی از زندیقها و ملحدینی بوده که در دوران امام صادق عَلَیْهِ السَّلَامُ می‌زیسته است. قاضی عبد الجبار او را از رؤسای ثنویه قلمداد کرده و ابن ندیم او را از مانویه برشمرده است.

نویسنده، در اینجا عدم ادراک شیء را به وسیلهٔ حواس پنج گانه، دلیل عدم آن شیء می گیرد، و ادراکات حواس باطنی را نیز مسبوق به ادراکات حواس ظاهری می شمارد. ما در این جا به طور اختصار جواب می دهیم:

اولاً: عدم دلیل بر شیء، دلیل بر عدم آن نیست و به استناد عدم دلیل، حکم بر عدم، غیر عاقلانه است.

ثانیاً: بسیاری از چیزهاست که در گذشته با حواس پنج گانه ادراک نمی شد، ولی اکنون با میکروسکوپ و تلسکوپ دیده می شوند و حکم به وجود آنها می شود، با اینکه زمانی که دیده نمی شدند نیز وجود داشتند.

ثالثاً: شما بگویید در درک وجود و هستی خودتان، از کدام یک از حواس پنج گانه کمک گرفته اید.

انسان بالضرورة وجود خود را می یابد و باور دارد، اگر فرضاً از تمام حواس پنج گانه خالی باشد، یا این حواس، از کار افتاده باشد، باز هم انسان به وجود خود پی می برد، چنان که به وجود فکر خود و وجودات ذهنی خود و به مفاهیم علمی و ریاضی پی می برد.



شما بگویید انسان به چه وسیله وجود ذهنی درخت، کوه، پدر و فرزند را درمی یابد؟ آیا درک وجود ذهنی با حواس پنج گانه صورت می گیرد؟

بالاخره اگر هیچ راهی برای شناخت خدا نباشد، همین راه خودشناسی و معرفت شخص به خودش، برای خداشناسی کافی است.

رابعاً: درک و باور و ایمان ما به خدای متعال نیز، منشأ ادراک به حواس ظاهره است، ما با حواس ظاهره آثار خدای متعال را ادراک می کنیم، آسمان، زمین، انسان، حیوان، دریا، کوه و صحرا را می بینیم و نظام موجود در آنها را مشاهده می کنیم و از آن به آفریننده و ناظم این نظام پی می بریم. (1)

ص: 81

---

1- \_ توقع بی جا: ماتریالیستها توقع دارند خدا را با وسائل مادی و در آزمایشگاه ببینند، این توقع بسیار بی جا و غیر منطقی است. زیرا وسائل مادی و آزمایشگاه مخصوص مشاهده و سنجش موجودات مادی هستند و هرگز نمی توانند موجودی که خود آفریننده ماده و زمان و مکان است و بالاتر از آن است که در قلمرو آزمایش قرار گیرد را مشاهده و آزمایش کنند. انبیاء و اولیاء حق عَلَيْهِمُ السَّلَامُ و متفکران و اندیشمندان بزرگ که به خدا معتقد گشته اند، آیا خدا را با چشم (ظاهری) دیده اند؟ هرگز، بلکه با این وسائل مادی آیات خدا را دیده و نظم موجودات را حس کرده به خداوند معتقد گشته اند.

چنان که بیننده ساختمانی به سازنده آن پی می برد و کور مادرزاد نیز به وجود مادر معتقد است، پس این عالم را خالق و این نظام راناطمی است و این از کمال نادانی است که کسی زبان به انکار خدا باز کند.

## رسوائی

نویسنده در صفحه 98 و 99، سه نفر دیگر از زنداقه را نام برده و غیر از نسبت الحاد، مطلبی از آنها ذکر نکرده است و معیار او در تمجید این افراد فقط کفر و زنداقه آنان بوده و با همین معیار، ملحدین را متفکر و اندیشمند معرفی کرده و به مادی گرایان و کسانی که وحی انبیاء را انکار نموده اند، تعظیم می نماید.

نویسنده کتاب «حلاج» منطق زنداقه و زندیق پرستی است و اگر برای این کار، کتابهایی مثل «الفرق بین الفرق»<sup>(1)</sup> را یک جا ترجمه می کرد، بهتر

ص: 82

---

1- این کتاب را عبدالقادر بن طاهر بن محمد (متوفای 429هـ-ق) در معرفی فرق و مذاهب اسلامی نوشته است، کتاب مذکور، ویژه فرقه های اسلامی و نقض عقائد و آرائی است که به زعم نویسنده مخالف فرقه اهل سنت است. این کتاب با شهرتی که دارد با توجه به آمیختگی آن به تعصب و یک سونگری، فاقد اعتبار علمی است. علامه امینی قدس سره مطالب این کتاب را به نقد کشیده و بی اعتباری آن را بر ملا ساخته است. گویا روی کار آمدن حکومت آل بویه و گسترش نفوذ شیعه در بغداد، در نگارش کتاب بی تأثیر نبوده است، چرا که صفحات کتاب، روشنگر آن است که مؤلف در بی اعتبارسازی شیعه، از هیچ کوششی دریغ نکرده است.

به مقصود خود می رسید، ولی چون ملاحظه نموده که ترجمه این کتاب ها، گمراهی های مادی گرایان و سخنان متناقض و غیر علمی آنها را آشکار و موجب رسوایی آنها می شود، به چنین کاری اقدام نکرده، بلکه از هر کتابی یک مطلب را که به سود خودش بوده، آورده و اول و آخر بعضی از مطالب را که به ضررش بوده انداخته است، تا افراد بی اطلاع را به شبهه و گمراهی بیندازد.

## ابن راوندی

نویسنده در صفحه 99، راجع به «ابن راوندی»<sup>(1)</sup> مطالبی نوشته و او را به زندقه و الحاد نسبت داده، می گوید انتقادش از دین، ضربت خردکننده ای بر نهادهای دینی وارد ساخت.

ص: 83

---

1- ابوالحسین احمد بن یحیی بن اسحاق راوندی از متکلمان معتزلی بود و در عصر خویش، در میان هم کیشان، کسی حاذق تر از وی به علم کلام و جزئیات و کلیات آن نبود. در شرح حال وی گفته اند: در ابتداء، مردی نیک سیرت، خوش رفتار، و با حجب و حیا بود، پس از چندی برایش پیش آمدهایی دست داد که همه آنها را کنار گذاشت و مشهور به الحاد و کفر شد. از گروهی نقل شده است که او هنگام مرگ از چیزهایی که از وی سر زده بود توبه و اظهار پیشیمانی نمود.

ما نمی دانیم این ضربت خُردکننده به کجا وارد شد و کجا را خُرد کرد!

در طول تاریخ، افراد گمراه و ستمگر با اسلام مخالفت های سرسختی نموده و علیه این دین مقدّس اقدام کرده اند، ولی این مخالفت ها و دشمنی ها نتوانسته چندان اثری داشته باشد و از نور خورشید اسلام بکاهد.

راوندی کیست که بتواند با تبلیغاتش مردم را از دین باز دارد و به اسلام ضربه وارد سازد.

اسلام، آیین محکم و استواری است، که هرگز به وسیله تبلیغات و قلم فرسایی های افراد گمراه و شکاک و ستم ستمگران، از بین نمی رود و پابرجا خواهد ماند.

ناگفته نماند که در شخصیتِ راوندی و گرایش های او و موطنش و کتابهایش و اینکه چه انگیزه ای از نوشتن کتابهای الحادی داشته، با اینکه کتابهای مؤمنانه جالبی نیز نوشته است، سخن و اختلاف بین ارباب معاجم و رجال بسیار است، بعضی گفته اند که کتابهای کفرآمیزش را برای یک نفر یهودی اهوازی نگاشته و بعضی گفته اند برای اظهار عجز معتزله از جواب نوشته و بعضی گفته اند قبل از مرگش توبه کرده است، بالجمله با اینکه راوندی به بعض کتابهای الحادآمیز، ردّ نوشته و انگیزه اش از نوشتن این

کتابها معلوم نیست و با کتابهایی که پیرامون دین و معارف دینی نوشته است، به طور جزم، حکم به الحاد او خلاف احتیاط است.

## خداپرستی بر اساس فطرت

نویسنده در صفحه 107 کتابش، مطالبی نگاشته که در مورد ادیان آسمانی و انبیاء، هرگز صادق نیست.

باید دانست ریشه ادیان راستین، ترس نبوده، چنان که در دوره های اولیه، انسان، خود و جهان و آفریننده جهان را از دیدگاهی اسطوره ای تحلیل نکرده است و اندیشه خداجویی و خداخواهی و گرایش به پرستش و تکبیر و تعظیم از خالق این جهان، همیشه در ذات انسان و با او بوده و هست. (1)

ص: 85

1- \_ با توجه به کاربردهای واژه «فَطَرَ» و مشتقات آن در محاورات عرفی عرب، که لغت شناسان بیان کرده اند و با عنایت به ریشه یابی این واژه در دو کتاب معجم مقاییس اللغة و لسان العرب، می توان نتیجه گرفت که «فَطَرَ» شروع کردن و پدید آوردن شیء را گویند، بنابراین فطرت به معنای شروع کردن و پدید آوردن شیء یا آشکار کردن و شکفتن و خلق کردن است و مراد از فطرت در اصطلاح دینی، معرفت خدای تعالی و تسلیم، در برابر اوست، که بشر از ابتدای خلقت به آن سرشته شده است. در آیه سی ام سوره مبارکه روم، خداوند از فطرت الهی سخن به میان می آورد و بندگانش را بر ملازمت آن، ترغیب و تشویق می کند و از آنان می خواهد بر این فطرت، پایدار و استوار باشند. سپس تصریح می کند که این فطرت، منسوب به خداست و بشر از ابتدای خلقت با آن سرشته شده است، از این رو هیچگونه تبدیل و تغییر در آن راه ندارد. دین فطری همان دین اسلام است که دین همه پیامبران الهی است و اسلام یعنی بندگی و تسلیم و اطاعت از خدای یگانه، از این رو، فطرت در بسیاری از روایات، به اسلام و توحید معنا شده است، امام صادق علیه السلام درباره آیه: «فَطَرَتَ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا»، می فرماید: «فَطَرُهُمْ جَمِيعاً عَلَى التَّوْحِيدِ»، خداوند همه انسان ها را بر توحید مفطور کرده است و همچنین می فرماید: فطرت همان اسلام است، آنگاه که از آنان پیمان گرفت، بر توحید مفطورشان کرد، و همچنین در برخی روایات تصریح شده است که فطرت انسانها بر معرفت صورت گرفته است؛ امام باقر علیه السلام در معنای آیه مورد بحث خطاب به زراره می فرماید: أَصْلَحَكَ اللَّهُ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فِي كِتَابِهِ: «فَطَرَتَ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا»، قَالَ: فَطَرُهُمْ عَلَى التَّوْحِيدِ عِنْدَ الْمِيثَاقِ عَلَى مَعْرِفَتِهِ أَنَّهُ رَبُّهُمْ، قُلْتُ: وَ خَاطَبُوهُ؟ قَالَ: فَطَاطَأَ رَأْسَهُ، ثُمَّ قَالَ: لَوْ لَا ذَلِكَ لَمْ يَعْلَمُوا مَنْ رَبُّهُمْ وَلَا مَنْ رَازِقُهُمْ. خداوند آنان را هنگامی که بر معرفت ربوبیت خویش میثاق می گرفت، بر توحید مفطورشان کرد. زراره پرسید آیا با آنها گفتگو کرد؟ حضرت سر مبارک خویش را پایین انداختند و فرمودند: اگر چنین نبود آنان پروردگار و روزی دهنده خویش را نمی شناختند. حاصل آنکه معنای لغوی فطرت، ابتدا و آغاز کردن امر است، از این رو، فطرت توحید و اسلام و معرفت خدای متعال، از آغاز آفرینش با انسان همراه و با حقیقت وجودی او در آمیخته است و انسان، هیچگاه از آن برکنار نبوده و نخواهد بود. بنابراین معرفت خدای تعالی و تسلیم در مقابل او، با فطرت انسانها هماهنگ است و تسلیم نشدن در برابر خدا، انحراف و کجی از فطرت الهی است.



حالات گوناگون و تحولات اقتصادی، این اندیشه را نه به وجود آورده و نه دگرگون ساخته است و از دیدگاه اسطوره ای هم، اگر افرادی خود و جهان را تحلیل کرده و اگر اندیشه های اسطوره ای و ذهن اسطوره ای پیدا شده، ریشه اش حقیقت جویی و خداجویی بشر است، که در اثر جهل و نادانی به تدریج، ذهن اسطوره ای به آن پیچیده شده است.

به طور کلی شرک و ثنویت، که از افکار مادی و مخالف فطرت است، اسطوره ای و خرافی است، خدایانی که انسان با آنها به مبارزه برمی خیزد و خدایانی که محتوی و شکل انسانی دارند، همه از فکر مادی و عدم درک عالم مجرد از ماده، برخاسته و خرافاتی است که در برابر حقیقت عرضه شده و پست ترین مراتب سقوط فکر بشر است.

انسان خدایی و انسان سالاری که در این قسمت شرح داده شده است، به قدری شرم آور است که نمی توان آن را به یک فیلسوف یا زندیق فیلسوف مآب نسبت داد.

زندقه و الحاد به معنای انکار وجود غیر مادی، یک حرف است و عقیده به اینکه (آناهیتا) ایزد بانویی است که بر بالش زرین تکیه می زند و ساقها و

بازوان سپید دارد و ثنویت یزدان و اهریمن، حرف دیگری است، اگر چه هر دو باطلند، اما انکار وجود غیر مادی به این معنی که وجود غیر مادی از طریق مادی (یا به اصطلاح اشتباه انداز امروز) از طریق علمی ثابت نشده، غیر از این خرافاتی است که ایزد بانوی (آناهیتا) نمونه آن است.

سخنان زنداقه و ملاحظه هم، اگر از این خرافات سرچشمه گرفته باشد، نباید آنها را در ردیف اندیشمندان شمرد، و خدای ادیان حقه هیچ ارتباطی با این خدایان و این افکار ندارد، و پیش از پیدایش این افکار و بعد از آن، همیشه باور و ایمان به خدای یگانه منزه از عجز و جهل و دیگر نقایص، بوده و هست و خواهد بود.

بنیاد این خرافات، جهل و ترس و هر چه باشد، بنیاد ادیان حقه، آگاهی و فطرت و وحی است. ادیان خرافی اگر با تغییر وضع اقتصادی و اجتماعی تغییر شکل بدهند، ادیان الهی در اصل، همیشه بر یک اساس استوار بوده اند و تغییر در آن صورت نمی گیرد و خدای ادیان حق نیز، همیشه یکی است و صفات و اسماء حسناى او، تفاوت نکرده و نخواهد کرد.

این مطلب را انکار نمی کنیم که دین، ترس را زایل می کند، یکی از اثرات ایمان، زایل شدن ترس از مصائب و پیش آمدهای ناگوار است، در اثر دین،



امنیت باطن و وجدان پیدا می شود و انسان با تکیه بر قدرت لایزال الهی، با قلبی پر از امید، بر مشکلات حاکم می گردد و هراس را از خود دور می سازد.

## آیا دین، معلول ترس است؟

باید دانست که دین، معلول ترس نیست، بلکه ترس، معلول بی دینی است.

ترس نمی تواند مبدأ افکار و عقائد خردپسند و اندیشه های بلند، اخلاقیات و عرفان حقیقی، شرایع سازنده و تعالیم ارزنده، براهین منطقی و محکم و دلایل صحیح گردد.

ترس نمی تواند علت بزرگترین مباحث جهان بینی و عالی ترین اخلاقیات و پایدارترین راه و روش زندگی و نجات بخش ترین شرایع و تعالیم، که به عنوان دین عرضه شده، باشد.

بیاید وجود ترس را در زندگی افراد با ایمان و ملحدان بررسی کنیم، ببینیم کدام یک بیشتر تحت فشار ترس قرار دارند.

آیا هزاران فردی که از ترس، دست به خودکشی می زنند، دین دارند یا از منکران دین می باشند؟!

آیا هزاران فردی که از فکر مصائب آینده و خطرات احتمالی، خواب و آرامش ندارند، دین دارند یا از مخالفان دین می باشند؟! (1)

آیا هزاران سربازی که از میدانهای جنگ و دفاع، فرار می کنند، دین دارند یا از افراد بی اعتقاد به مبدأ می باشند؟! (2)

ص: 90

1- \_ ترس همراه با امید: ایمان به خدا، دل‌های مرده را زنده و افکار تاریک را روشن و قلبهای ترسناک و مضطرب را آرامش و اطمینان می بخشد، قرآن در سوره رعد، آیه 28 می فرماید: {أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ}، یعنی: آگاه باشید که تنها یاد خداوند، آرام بخش دلهاست. مؤمن با دلی پر امید به رحمت و عنایت خداوند، به تلاش می پردازد و از قدرتهای شیطانی نمی ترسد و در برابر آنها تسلیم نمی شود. خوف را در سینه او راه نیست \*\*\* خاطرش مرعوب غیر الله نیست مؤمن از مرگ دل می ترسد نه از مرگ بدن، «وَيَرَوْنَ أَهْلَ الدُّنْيَا يُعْظَمُونَ مَوْتَ أَجْسَادِهِمْ وَهُمْ أَشَدُّ إِعْظَامًا لِمَوْتِ قُلُوبِ أَحْيَائِهِمْ». (نهج البلاغه، خطبه 30) اولیاء خدا از ترس خدا، آه و ناله سر می دهند ولی این ترس، غیر از ترسی است که بر ملحدان حکم فرماست، این ترس همراه با امید است و باعث تلاش و فعالیت و رعایت کردن اصول عدل و فضیلت است.

2- \_ سربازان اسلام: تاریخ اسلام نمایانگر شجاعت و مردانگی بی نظیر مجاهدان بزرگ است، مجاهدانی که با نیروی ایمان و تکیه بر قدرت خدای متعال، نه فقط از مبارزه با ستمگران فرار نمی کردند، بلکه در راه دفاع از عدالت و پاکی از هیچ تلاشی دریغ نکرده تا مرز شهادت پیش می رفتند. ماتریالیسم مکتب هراس و ظلمت، چگونه می تواند با نداشتن تکیه گاه معنوی، سربازانی تربیت کند که مثل سربازان اسلام، با ستمگران به نبرد برخیزند.

زندگی ملحدان، همراه با ترس و بدبینی است، معروف است ابو العلاء معری (1) گفت: «هذا ما جنى على أبى و ما جنيت على أحد». (2) به نظر ملحد، پدر و مادر جنایت کار، و قانون خلقت جنایت و همه جانی هستند.

ص: 91

- 
- 1- \_ فیلسوف و شاعر عرب زبان (363 \_ 449) نابینایی بود، که در حلب سوریه به دنیا آمده و در همان جا درگذشت، معروف است که ابوالعلا به همه چیز و همه کس بدبین بود، وی همچنین به زن ها بدبین بود و آنها را مایه فساد می دانست و این موضوع را بارها علنی کرده است. ابوالعلا- از خوردن هر نوع گوشتی پرهیز می کرد و از فراورده های حیوانی همچون عسل و شیر هم استفاده نمی کرد. او هیچگاه ازدواج نکرد و از مخالفان سرسخت بچه دار شدن بود. بر روی سنگ قبرش در همین زمینه نوشته است: این مرگ من حاصل جنایتی است که پدرم در حق من انجام داد. من مُردم، ولی این جنایت را در حق کسی انجام ندادم.
- 2- \_ این قبر و بارگاه کسی است که پدرش به او جنایت کرد، ولی او به کسی این کار و جنایت را روا نداشت.

نویسنده در صفحه 110، گفته اگر انسان قبول کند که تکیه گاهی جز نیروهای خود ندارد، کاربرد صحیح آنها را خواهد آموخت.

این جمله یعنی چه؟ اینکه انسان بفهمد تکیه گاهی جز نیروهای خود ندارد، چه نتیجه ای دارد؟ آیا این مسئله مأیوس کننده نیست و انسان را در برابر مشکلات بزرگ، که باید با تلاش او و کمک خدا حل شود، نا امید و دل سرد نمی کند.

توکل (1) بر خدا داشتن و منتظر بودن (بر خلاف فقط تکیه بر خود نمودن) هرگز انسان را از میدان عمل و مبارزه باز نداشته است، معنی توکل و انتظار، اعتماد بر خود

ص: 92

1- \_ توکل مصدر باب تفعّل، از ماده «وکل» و به معنای واگذاردن یا بازگذاشتن یا وا گذاشتن کار خویش به دیگری است، پس توکل یعنی اعتماد کردن یا تفویض امور خود به قادر مطلق است، خداوند در قرآن کریم می فرماید: «وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا». سورة طلاق، آیه 3. و در روایتی آمده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از جبرئیل علیه السلام پرسیدند: توکل چیست؟ جبرئیل پاسخ داد: توکل علم به این معنی است که مخلوقات نه می توانند ضرری به انسان برسانند و نه می توانند نفعی را عاید انسان کنند. بنا بر این، باید از مخلوقات قطع امید کرد و به سوی حق روی آورد، اگر بنده ای چنین باشد و از کسی جز حق نترسد و طمعی جز به الله نداشته باشد، در واقع دارای توکل است. به نقل از محقق طوسی قدس سره گفته شده است که، توکل آن است که بنده در عین حالی که تمام امور خود را به خداوند سپرده است، خود نیز به تلاش و کوشش پردازد و این مفهوم همان معنی: «لَا جَبْرَ وَلَا تَقْوِيضَ بَلْ أَمْرٌ بَيْنَ أَمْرَيْنِ» است. توکل عبارت از آن است که انسان امور خود را به پروردگار واگذارد و از او امید خیر و دفع شر داشته باشد و بداند هر چه واقع می شود به تقدیر الهی است و اگر خدا بخواهد نفعی به کسی برسد آن نفع را هرگز نمی توان از او منع کرد و خدا قدرتش از همه بیشتر است. باید دانست که توکل به این معنی نیست که درب خانه را به روی خود ببندی و در خانه بنشین و دست از کسب و کار برداری و بگویی توکل کرده ام، یا آنکه خود را به چاه اندازی و بگویی توکل کردم، بلکه توکل آن است که سعی خود را چنانکه خدا فرموده است و به راهی که او فرموده است و به قدری که او فرموده است، به جا آورید.

نداشتن و از نیروهای خود استفاده نکردن نیست، بلکه انسان متوکل و منتظر، با دلی پر امید به عنایت حق، به تلاش می پردازد و از نیروهای خود استفاده می کند.

باید در کنار کار، توکل و در کنار سعی و اعتماد به نفس، اعتماد به خدا و در میدان مبارزه و عمل، ایمان به کارسازی خدا همراه باشد و در عین توجه به اسباب و جدیت در کشف اسرار عالم طبیعت و خواص اشیاء، تقدیر خدا را نیز مؤثر بدانیم و در موفقیت و گرفتن نتیجه، امید به خدای متعال داشته باشیم.

ص: 93

انتظار، (1) برخلاف تصوّر بعضی، مذهب فریاد و مقاومت و حرکت است و نشانه آینده‌نگری و ضدّ توقّف و سکوت و خمودی است، ولی ممکن است

ص: 94

1- \_ یکی از مهمترین آثار و لوازم معرفت امام عصر عَجَلُ اللَّهِ تَعَالَى فَرَجَهُ الشَّرِيفُ انتظار کشیدن نسبت به فرج ایشان است، در روایات ما از انتظار فرج، به عنوان برترین عبادت یاد شده است. انتظار به طور کلی یک امر قلبی است و این امر قلبی، وقتی حاصل می‌شود که انسان در هیچ حالی، از ظهور امام نا امید نباشد و آن را بعید نشمارد. انسان منتظر در زمان غیبت، صبح و شام چشم به ظهور امامش دوخته است و هیچگاه آن را دور نمی‌داند. داشتن همین حال قلبی در زمان غیبت امام، مورد رضای پروردگار و نجات بخش انسان است. نزدیک شمردن ظهور، یک حالت قلبی است و حکایت از یقین و باور قطعی انسان نسبت به وعده ظهور امام عصر عَجَلُ اللَّهِ تَعَالَى فَرَجَهُ الشَّرِيفُ می‌کند، که چون، زمانی برای آن مشخص نکرده‌اند، هر صبح و شام، امکان وقوع آن وجود دارد. نزدیک شمردن ظهور، غیر از استعجال است که با تسلیم ناسازگار است، استعجال در حقیقت راضی نبودن به امر پروردگار نسبت به زمان ظهور امام است، اما نزدیک شمردن ظهور، خود از مصادیق تسلیم می‌باشد، زیرا خداوند به آن راضی است و ائمه عَلَیْهِمُ السَّلَامُ سفارش آن را کرده‌اند. از این بالاتر، یأس از ظهور، هر چند زمانی محدود، و بعید شمردن آن \_ و لو در یک برهه زمانی \_ خود از گناهان کبیره محسوب می‌شود.

برداشت بعضی از آن غلط باشد و آن را بد تفسیر نمایند و این به اصالت انتظار و سازندگی آن، ربطی ندارد. (1)

## امامت

نویسنده در صفحه 111 کتابش، از تفرقه ای که پس از شهادت رسول خدا صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ پیدا شد، سخن گفته و شیعیان را دارای تمایلات سلطنت طلبانه شمرده و از جنگها و مبارزاتی که بر سر خلافت واقع شد، سخن گفته و نتیجه گرفته است که مسئله امامت، نتوانست به یک وضعیت روشن تاریخی

ص: 95

---

1- \_ تحریف کلمات: بعضی از کلمات اسلامی مثل انتظار، صبر، زهد، تقیه، توکل متأسفانه به دست دشمنان مکار و دوستان نا آگاه تحریف شده و معنی اولیه خود را از دست داده است. انتظار و توکل، به فعالیت نداشتن و بدون تلاش به عنایات خداوند چشم دوختن و بدون رنج، در انتظار گنج نشستن تفسیر شده است، با اینکه هرگز معنی توکل و انتظار این نیست. صبر، به تحمل ظلمها و سکوت در برابر ستمگران تفسیر شده و معنی سازنده خود را که نبرد با ستمگران و ایستادگی در مقابل سختی ها است، از دست داده است. تقیه به بی تفاوتی و فرار از مبارزه تعبیر گشته و زهد، به بیگانگی و رهبانیت تفسیر شده، با اینکه تقیه بیشتر ضربه زدن و در مقابل، کمتر ضربه خوردن است و زهد آزادگی و حکومت بر جهان ماده می باشد.

منجر شود و به شعر حافظ «جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه» استشهاد کرده و می گوید بحران رهبری مسلمین به بن بست رسید.

پاسخ اینست که اختلاف و پراکندگی در صفوف اهل حق و هر مکتب حق، به واسطه ارتجاع و یا به علل دیگر، حق را باطل نمی کند و مسئله تازه ای نیست و هر مکتب مادی و الهی، اقتصادی و اجتماعی به آن دچار شده است و هر حزب و گروه و هر ملت و قومی به آن مبتلا گردیده است.

و اسلام زودتر از سایر ادیان، دچار تفرقه نگردید، چنانکه یهود در زمان حضرت موسی عَلَیْهِ السَّلَامُ به تفرقه افتادند و مسیحیت هم در آغاز، گرفتار اختلاف اصولی گردید.

اختلافاتی که در اسلام پیدا شد پیرامون رسالت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نبود، ولی اختلاف مسیحیت در مورد حضرت عیسی عَلَیْهِ السَّلَامُ و اساس دعوتش بود، در هر حال این مسئله مهم نیست که اسلام زودتر گرفتار تفرقه شده یا دیرتر، بلکه مسئله این است که وقوع تفرقه، حقی را باطل نمی کند و اصالت مکتبی را از بین نمی برد.

البته پیدا کردن راه حق، به جهاد بیشتر و فحص و بررسی زیادتر، محتاج است، ولی همین تصادم آراء، نیز حق را روشنتر می کند.



اگر بنا باشد اختلاف را دلیل حق نبودن مکتب و مدرسه ای بگیریم، باید تمام مکتب های مادی و غیر مادی، اقتصادی و اجتماعی و سیاسی را رد کنیم، چون بالاخره اکثریت در شناختن این مکتب ها و تشخیص دادن صحیح از غیر صحیح، به زحمت می افتند و بسیاری شعر حافظ را خواهند گفت.

مسئله دیگر این است که اگر اختلافات در مسئله امامت، کشتار داشته و به قول مبالغه آمیز شهرستانی، که گفته: هیچ مسئله ای در طول تاریخ اسلام به اندازه امامت خونریزی نداشته است، این عیب نظام امامت نمی شود، بلکه این دلیل اهمیت این موضوع است که هیچ موضوعی در اسلام، چنین اهمیتی را ندارد، همه می دانند که مسئله تعیین نظام و تعیین سیاست و زمامدار است که همیشه داوطلب و کاندیدا برای آن، به عللی زیاد است.

اگر از اول، امامت را از مسیرش عوض نمی کردند و ریاست طلبان در سقیفه بنی ساعده (1) ندای «مِنَّا أَمِيرٌ وَمِنْكُمْ أَمِيرٌ» سر نمی دادند و امر خدا و رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ انجام می گرفت، هرگز جنگ و نزاع پیش نمی آمد و کشتار و قتل نمی شد.

ص: 97

---

1- \_ سقیفه بنی ساعده در حقیقت، مرکز گروهی از انصار در مدینه بود و شهرت آن در تاریخ اسلام بدان خاطر است که زمینه غصب خلافت امیر المؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ در آنجا فراهم گردید.

اختلافات را به حساب اسلام و امامت نباید گذاشت، زیرا اسلام و نظام امامت حقّ، برپا کننده اتحاد و برادری است و فرمانروایی و زمامداری در این نظام، اهدافی را دنبال می کند که یکی از آنها قیام برای عدالت است.

نویسنده در صفحه 112 می گوید: بحران رهبری مسلمین در تاریخ اسلام به بن بست رهبری رسید.

جواب این است که نظام رهبری شرعی، هیچگاه به بن بست نرسیده و نخواهد رسید و همواره برقرار بوده و هست، هر چند منطقه نفوذ و دائرة تصرفات آن، به واسطه فقدان بعضی شرایط و یا وجود بعضی موانع، کمتر گسترش داشته و بعضی از ابعاد آن عملاً تعطیل شده باشد.

باید دانست، نظام رهبری اسلام، چنانکه شیعه معتقد است، همیشه برقرار بوده و هیچگاه به تعطیلی و بن بست بر نخورده است.

آقای نویسنده باید بداند، زندقه و الحاد در کنار جنگ هفتاد و دو ملت شکل نگرفت و علل ظهور زنداقه و اهل الحاد، بسیار است، که از جمله گسترش اجتماع اسلام و ورود افکار بیگانه و ارتباط مسلمین با دنیای معاصر خودشان و تحقیق نداشتن و ضعف فکری و عقلی ملحدین و زنداقه می باشد.

از نویسنده می پرسیم: اگر هفتاد و دو ملت ره افسانه زدند، آیا ملحدان راه حقیقت را یافتند؟

یا خود انسان خدایی حقیقت است؟ آیا ملحد می تواند به یقین و علم ادعا کند، جز ماده و امور مادی، چیزی و خبری نیست؟

آیا ملحدان می توانند از روی دلیل و علم، اظهار الحاد کنند و اختلاف آراء بین خودشان را منکر شوند؟

اگر اختلاف در یک موضوع، موجب می شود که تمام آراء صاحبان اختلاف را باطل و افسانه بگیریم، آیا اختلاف زنداقه را باید از این حساب، استثناء کنیم؟

چگونه زنداقه و الحاد، که به شهادت کتب فلسفی به صورتهای مختلف و در آراء متضاد، عرضه شده است، حقیقت است، اما توحید و ایمان به خدا، که تمام هفتاد و دو ملت آن را قبول دارند و اصل می دانند، افسانه است؟ آفرین بر این استدلال، که برای فریب نا آگاهان به کار می رود!

تعجب است که نویسنده، زنداقه و الحاد قرن سوم هجری را که چیزی جز خرافات زنداقه قبل نیست، به عنوان تکامل اندیشه های فلسفی ماده گرایان

تجلیل می کند و از «حلاج» به عنوان یک شورشی و شهید، که در تاریخ عمل و اندیشه، جایی شکوهمند و شریف دارد، یاد می نماید.

از میرفطروس باید سؤال کرد: کدام تکامل در اندیشه های فلسفی مادّه گرایان پیدا شد و کدام حرف تازه و منطقی، و کدام نظر جدید پیرامون زندقه و الحاد، غیر از آنچه هزارها سال پیش در یونان و مصر و دیگر نقاط بوده است، این شورشیان نیز علیه دین گفته اند؟

### عکس العمل ستم

نویسنده در صفحه 119، راجع به اوضاع اقتصادی و اجتماعی عصر حلاج، شرحی نگاشته که معلول رژیم غیر اسلامی حاکم بر جامعه است.

رژیم هایی که علّت استضعاف و نابرابری و بی عدالتی آن عصر شده بودند، با رژیم کسری و قیصر فرقی نداشتند، و اسلام با هر بی عدالتی، چه به نام سلطنت و چه به نام خلافت، چه در مدائن و روم و چه در بغداد و ... مخالفت نموده و اعلان مبارزه کرده است.

شکی نیست این گونه رژیم ها و ستم های آنها، مردم را ناراضی می کند و توده را آماده انقلاب می سازد و زمینه را برای تأثیر هر دعوتی فراهم می نماید.

مردمی که زیر فشار ظلم و ستم به سر می برند، به هر قیامی که ضد حکومت باشد، ملحق می شوند و از اینکه قیام کننده کیست و چه می خواهد و رژیمی که می آورد چه ارمغانی به دنبال دارد، نمی پرسند.

این عکس العمل ظلم و بی عدالتی، استبداد و استثمار است، که قابل انکار نمی باشد.

اسلام هم، ستمکاران را از این عکس العمل ترسانده و عواقب سوء این رژیم ها را به مردم تذکر داده است.

دینی که از این رژیم ها جانب داری کند، دین خدا نیست و علمائی که برای ستمکاران عذر تراشی نمایند و بدینوسیله آنها را نصرت دهند، علماء دین نیستند. بدترین پیشوایان کسانی هستند که ظلم را عدل، و ستمگر را دادگر معرفی نموده و با نهی محکم: {وَلَا تَرْكُنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ}، (1) مخالفت نمایند، اما اینها دلیل نمی شود که «انا الحق» گفتن حلاج را بستائیم و سخن او را صدای توده محروم به حساب آوریم.

ص: 101

---

1- \_ سورة هود، آیه 113، یعنی: و تکیه بر ظالمان نکنید که موجب می شود آتش شما را فرا گیرد.

اگر خلفاء به عنوان خلافت، مردم را استثمار کرده و به ظاهر، خود را و نیز مردم را بنده خدا می دانستند، حلاج مردم را بنده خود می دانست و رژیم می که او می خواست بیاورد، بی شباهت به رژیم فرعون می: «أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى» نبود.

او به همه، حق گفتن «انا الحق» را نمی داد و بلند پروازی را به این جا رسانید که در برابر «إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ»، خود، «انا الحق» گفت.

نویسنده کتاب «حلاج» چون این منطق، ضد اسلامی است، از آن تجلیل می کند و حلاج را معترض به نابرابری ها دانسته، انا الحق گفتن او را صدای عدالت خواهی می نامد!

### چهره ناشناخته

نویسنده در صفحه 131، مطالبی نگاشته و زندگی و عقائد حلاج را، که نزد دانشمندان معاصرش، مبهم و مورد اختلاف است و قرن ها از آن می گذرد، بر اساس حدسیات و اتکاء به اشعاری که گوینده اش معلوم نیست، عنوان کرده و برای پیاده کردن افکار پوچ مادی گری، از آن نتیجه گرفته است. قدر مسلم این است که حلاج را به فرق و آراء گوناگون نسبت داده اند و در کلمات و سخنان او، برای هر نسبتی شاهدی جسته اند.

ص: 102

به طور یقین سخنانی از او صادر شده و اقرارها و انکارها و گفته های متضادی از او نقل گردیده، که در عین حال، هر کدام شاهد گرایش به یک فرقه و یک عقیده و رأی است، شخصیت او را بسیار مبهم، مجمل و ناشناخته کرده است.

ما می توانیم ادعا کنیم و اظهار اطمینان نماییم، که این شخص سخنان کفرآمیزی داشته است، اما اینکه مثل ماده گرایان فکر می کرده و همانند آنان، منکر غیب و ماوراء ماده بوده و قیام او یک قیام توده ای بوده است، صد در صد صحیح نیست.

حلاج اگر انکار خدا هم کرده باشد، وجود غیر مادی را (اگر چه به صورت وحدت وجود صوفیه هم باشد) انکار نکرده است.

علاوه بر اینکه دعوی حلول و دعاوی دیگرش، که در همین کتاب منعکس است، با دعوی انسان خدایی منافات دارد.

خلاصه، الحاد «حلاج» با شکل الحاد ماده گرایانی که با تمام عوالم غیر محسوس، به ضدیت برخاسته، و غیر از ماده چیزی را قبول ندارند، از زمین تا آسمان فرق دارد، چنانکه دعاوی دیگر او، مخصوصاً ادعای حلول با رژیم برابری انسان ها و انسان خدایی همه، سازگار نیست.

آنچه حلاج به آن دعوت می کرد، چیزی جز بشرپرستی نبود و شگفتا که نویسنده کتاب «حلاج» با اینکه منکر غیب است، در این فصل، کراماتی که صوفیه (مانند صاحب تذکرة الأولیاء) به او نسبت داده، باور داشته، و او را از غیب آگاه دانسته است، چنانکه پذیرفته است حلاج در مقام دست یافتن به سحر و شعبده و اینگونه حیل بودهاست، که بتواند دعاوی خود را بر آن اساس، اثبات نماید و مردم را گمراه کند.

معلوم است صاحب چنین اندیشه ای، هدفی جز استحمار و غلو مردم درباره خودش، و اینکه او را یک فرد غیر عادی و قادر بر تصرفات غیر مادی بشناسند، نداشته است.

با توجه به دعاوی حلاج، روشنفکر شمردن او نیز، یک مبالغه بیش نیست. آری، از نظر نویسنده «حلاج» که زنداقه را فقط روشنفکر می شمارد و علامت روشنفکری را قیام علیه دین و اسلام، و اظهار شک و تردید و انکار حقائق غیر مادی می داند، حلاج هم به فرض اینکه یک ماده گرا محسوب شود، روشنفکر است.



نویسنده در صفحه 139 می گوید: در جهان بینی مذهبی، خدا صاحب تمام صفات و کمالات است و در عوض، مخلوق و بنده از آنچه که صفات کامله و کمالیه نام دارد بی نصیب و محروم است ...

مطالب مذکور خلاف واقع و بدون دلیل است، زیرا در جهان بینی اسلامی، خدا بالذات جامع تمام صفات کمال است و انسان نیز جامع تمام استعدادها و بالقوه صاحب تمام کمالات لایق به خود می باشد، که باید این استعدادها، با کوشش و تلاش خود او، ظاهر و از قوه به فعل درآید.

انسان از خود بیگانه نیست، بلکه با خود یگانه است و باید از استعدادهای خود بهره بگیرد و در خود بیندیشد که: { وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ } (1) و نیروهای سازنده و ارزنده وجود خویش را، در راه سعادت خود بکار گیرد.

آری، طبق این جهان بینی، خدا خالق است و انسان مخلوق، خدا بی نیاز است و انسان نیازمند به خدا و مخلوقات خدا (هوا، آب و ...)، و باید از همه

ص: 105

استفاده کند و همه برای او خلق شده، و زمین و آسمان بالفعل یا بالقوه، مسخر اوست.

انسان نه از خود بیگانه است، و نه از خدا و نه از جهان، او با خدا ارتباط پیدا می کند و خودش و جهان را، ملک خدا می داند.

جهان بینی اسلامی این نیست که هر چه هست «او است»، جهان بینی اسلامی این است که هر چه هست غیر اوست و «او» انسان نیست و هیچ چیز دیگر غیر از ذات خود نیست و انسان هم «او» نیست، بلکه انسان، انسان است، و «او» اوست.

### چهره مجهول

نویسنده در صفحه 140، عباراتی را از حلاج نقل کرده که اولاً معلوم نیست از او باشد و به فرض اینکه از او باشد، معلوم نیست این مطالب را در چه دوره ای از دوران زندگیش گفته است، و اصولاً این تقسیم زندگی حلاج به دوره های مختلف اطمینان بخش نیست.

حلاج گفته های مختلفی دارد و این اختلاف گویی، در مجالس و مناسبات مختلف بوده، شما می گوئید به حسب اختلاف از من، سخنانش مختلف شده، من می گویم به حسب اختلاف امکان، به دلیل نفاقی که

داشته، مختلف گویی کرده و در هر مکان حرفی زده است، و لذا وقتی می خواستند فتوای قتل او را صادر کنند، بر بعضی از علماء امر مشتبّه بود و در فتوا به قتل او احتیاط می کردند.

نویسنده در صفحه 141، آنچه را از حلاج در این سطور نقل کرده، به فرض صحّت انتساب آن به او (که هرگز صحّت آن تأیید نمی شود) نامتعارف، و دلیل بر یک سلسله افکار نامنظم است، و به گفتار صوفیان شبیه تر است تا به گفته های ملحدان، و از این اشعار هیچ استشمام مادّه گرایی نمی شود و به خودگرایی و انسان خدایی نوعی دلالتی ندارد و اگر دلالتی داشته باشد، فقط به انسان خدایی شخصی دلالت دارد.

جمله: «أوصيك أن لا تغتر بالله ولا تيأس منه، ولا ترغب في محبته» با مادّه گرایی هیچ ارتباطی ندارد و بعضی از جمله ها با معّمّا و چيستان، شباهت دارد.

جمله: «خلائق برای جستن او (خدا) در شبی تاریک سرگردانند و جز اشارتی در نمی یابند، آنها از روی وهم ... اما خدا در خود آنها است»، از جملاّتی است که صوفیّه غالباً بیان می دارند و هیچ گونه نفی خدا، از آن استشمام نمی شود.

نویسنده در صفحه 144، می گوید: رازی با شور و هیجان به تساوی بشر اظهار عقیده می کند که ...

به قول نویسنده، «رازی» نبوت را خلاف تساوی بشر می داند، این عقیده اولاً: با عقائد حلاج و برخی دیگر از زنداقته آن ازمنه، که به قول نویسنده دارای افکار مثبت و مترقی بودند، منافات دارد، زیرا ادعای ربوبیت و حلول و دعاوی دیگر، و اینکه آنها خود را مافوق بشر می خواندند و مردم را دعوت می کردند، تا اینکه بر خلاف «قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ» که اعلان اسلام است، آنها را مافوق بشر و بلکه خدا بخوانند، اینها همه تفاوتی را بین مرید و مراد ثابت می کند، که با نظر رازی مخالف است.

ثانیاً: عقیده به نبوت با تساوی و برابری افراد بشر، منافات ندارد، چنانکه عقیده به لزوم حاکم و هیئت حاکمه و نیز هیئت مقننه، در جوامعی که آن را پذیرفته اند (اگر چه قانون گذاری اختصاص به خدا دارد) خلاف تساوی افراد بشر نیست، اسلام با این عقیده که انبیاء بشر نیستند و از آنچه محتاج الیه هر بشر است، مانند خوردن، خوابیدن و ... منزه می باشند، سخت مبارزه کرده است و انبیاء علیهم السلام را از قوم خود و از مردم شمرده است.

باور کردنی نیست که رازی گفته باشد: هرگز قابل تعقل و قبول نیست که خدا، بشری را برگزیند، تا وظیفه نبوت و هدایت سایر افراد بشر را به او واگذار نماید.<sup>(1)</sup>

چگونه «رازی» می تواند مسئله ای را که عقول کبیر و علمای بزرگ، تصدیق کرده و آن را معقول و منطقی شمرده اند، قابل تعقلنداند و میلیاردها انسان که پیروی از انبیاء علیهم السّلام کرده اند را، به بی عقلی و بی خردی نسبت بدهد.

به هر حال آنچه از «رازی» نقل کرده به فرض اینکه گفته او باشد، مجرد ادّعا است و دلیلی با آن همراه نیست و ضمناً می رساند که «رازی» هم به عکس آنچه نویسنده کتاب «حلاج» معتقد است، مادی نبوده و به خدا معتقد می باشد، هر چند منکر نبوت است.

### مراجعه به کتب

خوانندگان عزیز! برای تحقیق در مسئله توحید و نبوت، به کتابهایی که در این زمینه نوشته شده، مراجعه نمایید، تا با توجه به ادله این اصول، برای شما معلوم شود که نویسنده کتاب «حلاج» بدون آوردن دلیل، با نقل انکار افراد، می خواسته عقائد دینی را متزلزل سازد.

ص: 109

---

1- در صفحات قبل دروغپردازی «میرفطروس» درباره رازی افشا شد.

نویسنده از صفحه 145 به بعد، راجع به ارتباط حلاج با رهبر قرامطه، ابو سعید جنابی، که ظهورش در 286 و قتلش در 301 اتفاق افتاده، و در باره مسافرت های حلاج به خراسان، طالقان، هند و چین مطالبی نگاشته، که حدسیاتی بیش نیست و اطمینان بخش نمی باشد.

اگر غرض حلاج از سفر به هندوستان، آموختن جادو بوده است، معلوم می شود که او هدفی جز فرب خلق نداشته و همان راهی را می پیموده، که دیگر فرب کاران می پیمایند.

### سخنان و اشعار مبهم

نویسنده در صفحه 149، از تأثیر حلاج از اندیشه «چارواکا»<sup>(1)</sup> سخن گفته و با آوردن مطالب مجمل و اشعار مبهم، سخت می کوشد حلاج را یک فرد

ص: 110

---

1- مکتب چارواکا (ماده گرای هندی) یکی از سه مکتب انحرافی معروف هند، به شمار می آید، که مؤلفان هندو آن را مکتب کفر و الحاد توصیف کرده اند. این مکتب که پس از ظهور مادّیون هند نفوذ پیدا کرد، نظراتی متضاد با عقاید و رسوم آن روزگار هند داشت و نظام فکری را تأسیس کرد که نزد عام، به فلسفه «چارواکا» مشهور است. در یک نظریه دیگر، عامه مردم به کسی که آموزه (بخور، بنوش و شاد باش) را تعلیم می داده، یا سخنان او خوشایند و دلپذیر بوده است، چارواکا (ماده گرا) می گفتند.

1- نویسنده کتاب «حلاج» در صفحه 150 عقائد بعضی از مکتبهای هند را نقل می کند و می گوید: «به عقیده آنها استغاثه ها و نیایش های ملکوتی بیانگر امیدهای عبث افراد ناتوان، ضعیف النفس و درمانده است». پاسخ این است: افرادی که در مقابل خدا می ایستند و از او کمک می جویند ناتوان و ضعیف النفس و درمانده نیستند، بلکه توانا و قوی دل و پیروز هستند، ولی توانایی و پیروزی خویش را از خدا می دانند، بدین جهت برای شکرگزاری از این نعمتها در مقابل خدا می ایستند و برای بقاء آن از او کمک می جویند. آیا حضرت علی عَلَیْهِ السَّلَامُ که آن همه عبادت می کرد و در پیشگاه خدا تضرّع می نمود، ضعیف النفس و درمانده بود؟ آیا مجاهدینی همچون اباذر، عمار یاسر و ... که شب زنده دار بودند و همواره به پرستش خدا اشتغال داشتند، ذلیل و ناتوان بودند؟ پاسخ این سؤالات را از تاریخ باید گرفت. اگر حضرت علی عَلَیْهِ السَّلَامُ ضعیف النفس بود، آن همه برای اجرای عدالت در راه خدا جهاد نمی نمود و شاگردانی مبارز و قوی دل تربیت نمی فرمود. اگر اباذر و عمار یاسر و ... ذلیل و ناتوان بودند، هرگز با معاویه و امثال او مبارزه نمی کردند و از خود شهادت و رشادت نشان نمی دادند.

اشعاری که از حلاج نقل شده، اولاً از کجا که از او باشد، ثانیاً به صرف اینکه نامی از هوا، آب، آتش و خاک در این اشعار برده شده، استفاده نمی شود که جهان هستی زاینده شده از چهار عنصر است.

ثالثاً بالاخره گوینده، چه می خواهد بگوید؟ از این جمله:

پس چو هفتم روز آید \*\*\* می روید خیر النبات

چه مقصودی دارد؟ آیا این اشعار، مبهم و مجمل نیست؟

آنچه نویسنده «حلاج» در صفحه 150 به بعد، اظهار نظر کرده، پذیرفته نیست و سخنان مذکور از حلاج، اگر نگوییم به مشرب وحدت وجود و یک نوع سخنان صوفی منسبانه نزدیک است، این تفسیرها را هم نمی توان از آن استفاده کرد.

تو نوحی، تو موسایی، تو محمدی، معنایش این نیست که هر انسانی پیغمبر و امام عصر خویش است. به علاوه در این صورت حلاج، با این همه دعاوی که داشت، چه کاره بوده و عقیده مریدها درباره او چیست و خودش را دارای چه مقامی می دانسته است؟ (1)

ص: 112

1- در صفحه 151، سخن از شخصیت بخشیدن به توده ها به میان آورده است، باید گفت شخصیت بخشیدن به مردم، کار انبیاء بوده است. پیامبران با تعلیم «لا اله الا الله» و نفی معبودهایی که بشر در اثر جهل به آنها پناه آورده بود، چنان شخصیتی به انسان دادند که تاریخ با شگفتی از آن یاد می کند. در مکتب اسلام، انسان چنان تربیت می شود که اگر ستمگران برای تسلیم او زرّ ریزند اندر برش و یا تیغ هندی نهند بر سرش، نه در برابر زرّ تسلیم و نه از ترس تیغ، ستمی را می پذیرد. در کدام مکتب «إِنَّ أَفْضَلَ الْجِهَادِ كَلِمَةٌ عَدْلٍ عِنْدَ إِمَامٍ جَائِرٍ» و «هَيْهَاتَ مِنَّا الدَّلَّةُ» و صدها فرمان دیگر در جهاد و مبارزه با ستمگران تدریس می شود؟ چرا نویسنده «حلاج» با دروغپردازی، خود و حلاج را نزد افراد آگاه به اسلام رسوا می کند. ما به «میرفطروس» و دیگر ماتریالیست های مأمور می گوئیم، برای اینکه در میان اندیشمندان و روشنفکران آبروی شما محفوظ باشد، قبل از نشر مطالب خود و دروغپردازی ها، مقداری فکر کنید و نوشته های خود را حلاجی نمایید، تا باعث آبروریزی «حلاج ها» نشود!



جمع اجزایم کنید \*\*\* از جسم تیرات

بر جسم بودن و مادّیت نور، چه دلالتی دارد؟

جسوم موصوف است و نیرات صفت، و دلالت دارد بر این که موصوف، نور دهنده و تابنده است، امّا نور مادّی است یا نه، از آن استفاده نمی شود. (1)

ص: 113

---

1- \_ نور اگر به معنی چیزی گرفته شود که به خودی خود آشکار و آشکار کننده غیر است، شامل مادّیات و مجردات هر دو می شود، و اگر به معنی همین انوار آفتاب و ماه بگیریم، نور هم مادّی است.

به علاوه جمع اجزایم کنید از جِـسوم تیرات، اگر غرضش این است که جسم مادی است، با اجزاء شخص چه مناسبت دارد؟ مگر اجزاء انسان از نور است؟ و جمله بعد (از هوا) تفسیر جِـسوم تیرات است، یا مقصود این است که اجزاء، یک قسم هم از هوا و از آب و آتش دارد؟

به علاوه اگر او، جهان هستی را زائیده عناصر اربعه مادی می داند، پس نور چه می شود و آن چه عنصری است؟ و بنا بر این، عناصر چهارگانه به پنج عنصر می رسد و باید دانست که حلاج هرگز این را نگفته است.

اضافه بر این، «نور و آب و آتش و هوا را در خاک بکارید، تا هفتم روز خیر النبات از آن بدمد»، چه معنایی دارد؟ یا مقصودش از «هیكلی الجسم نوری الصمیم»، چیست؟

اگر نور را مادی می داند، پس هیكل، جسم باشد و صمیم و باطن، نور، چگونه می شود؟

این عبارت با تجرد روح سازگارتر است، تا سخنان ماده گرایان، چنانکه از کتاب «حمل النور و الحیة و الأرواح» او، هم استفاده می شود که به وجود روح قائل بوده است، و اما اینکه در کتاب «شخص الظلمات»، شخص را بر ظلمت افزوده است، نشان دهنده تفکر مادی است، از کجا معلوم است؟ مگر از اسم کتاب محتوای آن معلوم می شود؟

واقعاً عجیب است که نویسنده کتاب «حلاج» تا چه اندازه اصرار دارد با مطالب پوچ و غیر منطقی، حلاج را مادّی معرفی نماید و باید پرسید اگر حلاج مادّی معرفی شود، مادّی گری چه نتیجه ای می گیرد و آیا ضعف این مکتب از نظر منطق جبران می شود؟!

## گوینده نامعلوم

نویسنده در صفحه 152 و 153، اشعاری را از حلاج نقل کرده، که معلوم نیست از او باشد و شاید به نام او گفته اند.

به علاوه این اشعار، هیچ دلالتی بر جهان بینی دیالکتیکی مادّی ندارد (1) و تناسخ، که دلالت بر وجود و بقاء ارواح دارد، اگر چه ضرورت و سرنوشت

ص: 115

1- «دیالکتیک» از دیالگو (به معنی مباحثه و مناظره) مشتق شده است و هگل این کلمه را در معنی جدیدی به کار برده که همان فلسفه سه پایه وی می باشد که از «تر»، «آنتی تر» و «سنتز» تشکیل شده است. دیالکتیک مارکسیستی به چهار اصل، تغییر و دگرگونی عمومی، تضادّ درونی، تأثیر متقابل و یا همبستگی تکاملها، جهش و یا تبدیل کمیّت به کیفیّت، گفته می شود که ما در این پاورقی دو اصل اول را به طور اختصار بررسی می کنیم. تغییر و حرکت که اصل اوّل است بدین معنی است که، همه اشیا به طور دائم در حال تغییر و دگرگونی هستند و هیچ چیز در دو لحظه، در یک حال نیست. این اصل به قدری عمومیّت دارد که هیچ چیز از آن مستثنی نیست (جز خودش) و به این ترتیب جهان مادّه، جامعه ها، علوم و دانش ها، افکار و اندیشه ها، ادیان و مذاهب، اخلاق و به طور کلی تمام پدیده های طبیعی و اجتماعی، همه مشمول این اصل اند. (جز اصل تغییر که تغییر ناپذیر است). بررسی: اوّل: اعتقاد به تغییر و دگرگونی در اشیا مادّی قبل از تولّد مارکسیسم، وجود داشته و متافیزیسی ها طرفدار آن بوده اند. ثانیاً: تعمیم این اصل، حتّی در علوم و افکار و اخلاق به چه دلیل می تواند باشد؟ آنچه که علوم تجربی و طبیعی ثابت کرده، فقط حرکت و دگرگونی در جهان ماده است و هرگز دلیلی بر تعمیم اصل مذکور در علوم و اصول فلسفی و اجتماعی و اخلاقی وجود ندارد. ثالثاً: اضافه بر اینکه دلیلی بر اثبات تعمیم دگرگونی در غیر اشیا مادّی نیست، دلیل، خلاف آنرا ثابت می کند. ما در علوم و اصول فلسفی و اخلاقی به قواعدی بر می خوریم که، ثابت و تغییر ناپذیرند و هرگز دگرگونی نمی تواند بر آنها حاکم گردد. اضافه بر مطالب فوق چون همه اشیا، حتّی علوم و ادراکات و اصول فلسفی به عقیده مارکسیستها، شامل قانون دگرگونی می شوند، باید «دیالکتیک» هم، که خود یک تفکر فلسفی است، با گذشت زمان تغییر نموده تبدیل به ضدّش گردد. سوّالی از مارکسیست ها: به چه دلیل مارکسیست ها، مکتب خود و قوانین آن را که نتایج افکار (مارکس و ...) می باشد، ثابت و همیشگی می دانند، در حالی که معتقدند هیچ فکر و حقیقتی ارزش مطلق و دائم ندارد؟ بررسی اصل دوّم: تضادّ درونی، اصلی از اصول مارکسیسم است و از نظر طرفداران این مکتب، این اصل بسیار اهمیّت دارد. «ژرژ پولیستر» می گوید: «هر چیزی مجموع اضداد است، قبول این مسئله در بدو امر جاهلانه به نظر می رسد، معمولاً فکر می کنند یک چیز با خودش چه وجه اشتراکی می تواند داشته باشد؟ ولی برای دیالکتیک هر چیزی در عین حال، هم خودش است هم ضدّ او». مارکسیست ها بر اساس تضادّ درونی معتقدند: هر شیئی و هر پدیده ای، از اجتماع دو ضدّ (تر و آنتی تر) ترکیب یافته که از جمع و تأثیر آنها مرحله سوّم (سنتز) صورت می گیرد. آنها ریشه تمام دگرگونی ها و تکامل ها را در همین اصل جستجو می کنند و این مراحل سه گانه است که به اعتقاد آنها به حرکت ابدی و دائمی پدیده های جهان شکل می دهد. بررسی: به مارکسیست ها می گوئیم دلیل ما بر محال بودن جمع دو ضدّ یا دو نقیض (با وجود شرائط هشتگانه) عقل و فطرت بشری است و دانشمندان قدیم و جدید همه بر محال بودن (جمع ضدّین و نقیضین) اعتراف دارند، فقط کسی که منکر این اصل شده و جمع ضدّین را محال نمی داند شما هستید، آیا شما بر مطلب خود دلیلی دارید؟ در جواب این سوّال، معماران کاخ مارکسیسم سخن از

علم و آزمایش به میان می آورند و برای اثبات ادّعی خود، مثالهایی همچون «دو قطب متضادّ آهنربا» و یا «قانون جاذبه» و یا «الکتریسته مثبت و منفی» را می آورند و با این مثالها رنگ علمی به مکتب خود می زنند، با اینکه اولاً در این مثالها جمع ضدّین مشاهده نمی شود، و ثانیاً با فرض تحقّق جمع ضدّین در این مثالها، این یک استقراء ناقص و بی توجّهی به سایر نمونه های طبیعت است، که هرگز نمی تواند ادّعی طرفداران دیالکتیک را ثابت کند. مارکسیستها باید پاسخ دهند علوم ریاضی، جبر، هندسه و ... در اثر کدام تضادّ تکامل پیدا کرده و «تزو آنتی تز و سنتز» آن، کجاست؟





باشد، ردّ نظریهٔ خلقت نیست و اینکه جهان خودش خود را خلق کند، اول کلام است، و از نظر الهی و اندیشمندان قابل قبول نیست، چنانکه مرگ خلاق و مولّد باشد، مفهوم صحیحی را ندارد، مرگ و نیستی، مطلق نیست، اما نه به آن معنی که مادی می گوید، که از نظر مادی، مرگ، نفی و نیستی مطلق شخص است، اگر چه نیستی ذرات او نباشد و باز هم از آن چیز دیگر و شخص دیگر موجود گردد، اما شخص مطلقاً فانی گردیده است، ولی از نظر الهی شخص فانی نمی شود و باقی است که شخصیت انسان به روح است.

حتّی بنا بر تناسخ نیز، آن چیزی که به اسم روح به اجساد مختلف تعلّق می گیرد، باقی است که به منزلهٔ اصل است، و ابدان به منزلهٔ فرع، اما بنا بر مکتب مادی، آنچه باقی می ماند فقط ماده است.

به علاوه جهان بینی دیالکتیک مادی، با اینکه «گور هر نهاد، گهوارهٔ نهاد برتر است»، ارتباط ندارد. آن که مولوی و دیگران گفته اند، سیر انسان را در نظر داشته، که با فانی شدن مطلق شخص، ضرورت و سرنوشت باشد، ردّ نظریهٔ خلقت نیست و اینکه جهان خودش خود را خلق کند، اول کلام است، و از نظر الهی و اندیشمندان قابل قبول نیست، چنانکه مرگ خلاق و مولّد باشد، مفهوم صحیحی را ندارد، مرگ و نیستی، مطلق نیست، اما نه به آن معنی که مادی می گوید، که از نظر مادی، مرگ، نفی و نیستی مطلق شخص است، اگر چه نیستی ذرات او نباشد و باز هم از آن چیز دیگر و شخص دیگر موجود گردد، اما شخص مطلقاً فانی گردیده است، ولی از نظر الهی شخص فانی نمی شود و باقی است که شخصیت انسان به روح است.

حتّی بنا بر تناسخ نیز، آن چیزی که به اسم روح به اجساد مختلف تعلّق می گیرد، باقی است که به منزلهٔ اصل است، و ابدان به منزلهٔ فرع، اما بنا بر مکتب مادی، آنچه باقی می ماند فقط ماده است.

به علاوه جهان بینی دیالکتیک مادی، با اینکه «گور هر نهاد، گهوارهٔ نهاد برتر است»، ارتباط ندارد. آن که مولوی و دیگران گفته اند، سیر انسان را در نظر

1- اصل سوم از اصول دیالکتیک تأثیر متقابل و همبستگی تکامل ها است. مارکسیست ها می گویند: دیالکتیک (برخلاف متافیزیک) جهان را مجموعه ای از اشیاء و پدیده ای تکامل یافته، مستقل، بدون وابستگی متقابل نمی داند، بلکه آنرا مجموعه ای از یک واحد فشرده که اشیاء و حوادث در آن با یکدیگر ارتباط و بستگی دارند و هر کدام از آنها به شکلی متقابل، شرط برخی دیگر می باشد، اعتبار می کند. طبق اصل مذکور، اگر موجودی از موجودات طبیعت را بخواهیم مطالعه کنیم، باید مجموع ارتباطات وی را با سایر اشیاء به دست آوریم و آنرا در تحت تأثیر محیط مخصوصی که خواه ناخواه ماهیت او را تحت نفوذ گرفته است، مطالعه کنیم. طرفداران دیالکتیک برای اثبات ادعای خود، دست به دامان کشفیات علمی شده و با آوردن مثال هایی (به جای آوردن دلیل) مطلب خود را ظاهراً به کرسی می نشانند. باید دانست یکی از دروغ هایی که در بیان این اصل از زبان رهبران مارکسیسم صادر شده، این است که متافیزیک طبیعت را تکامل یافته، مستقل و مجزا از یکدیگر می داند. آیا مارکسیست ها می دانند، قبل از تولد مکتب شان علم و فلسفه در کشف روابط علت و معلول و پیوند موجودات جهان، تا چه اندازه تلاش داشته و به چه نتایج درخشانی رسیده است. مسئله همبستگی موجودات جهان به یکدیگر، اندیشه نومی نیست که دیالکتیک تیسین به آن بنزد، بلکه این نظریه در فلسفه اسلامی به صورت روشن، تحت عنوان «وحدة العالم» یعنی یکپارچگی جهان طبیعت، مطرح و درباره آن داد سخن داده شده است. با دقت در تیتری که گاهی برای بیان این اصل آورده می شود، این مطلب به ذهن می رسد که مارکسیست ها با آوردن (همبستگی تکامل ها) به ملازمه تکامل موجودات با یکدیگر معتقدند که به عنوان پاسخ باید گفت: اولاً همه موجودات جهان به سوی تکامل پیش نمی روند، ثانیاً، تکامل بسیاری از سازمان ها و موجودات، نه تنها هماهنگ با تکامل سازمان موجودات دیگر نیست، بلکه در بسیاری از موارد اثر منفی روی آن می گذارد. اصل چهارم از اصول «دیالکتیک» جهش و یا تبدیل کمیّت به کیفیت است. باید بدانیم که بر طبق این اصل، افزایش تکامل کمی به طور نامحدود پیش نمی رود، بلکه به مرحله ای می رسد که به صورت ناگهانی تبدیل به کیفیت می شود، درست همان گونه که آب با افزایش درجه حرارت، هنگامی که به صد درجه رسید، افزایش درجه حرارت متوقف و حالت غلیان و جوشش یعنی تبدیل شدن به بخار پیش می آید. مارکسیست ها جهش و انقلاب را قانونی عمومی و فراگیر می دانند و معتقدند این اصل، دگرگونی ها و تکامل های طبیعی و اجتماعی را شامل می شود. سؤالی که این جا مطرح است این است که آیا این ادعا (عمومیت اصل جهش) دلیل دارد یا مثل اصول قبل بدون دلیل، فقط با ذکر چند مثال به بازار اندیشه، عرضه شده است؟ باید دانست، اضافه بر این که مارکسیست ها بر عمومیت قانون جهش دلیلی ندارند نمونه هایی از تکامل (در طبیعت و در جامعه) که به صورت تدریجی انجام شده، خلاف ادعای آنها را ثابت می کند. آیا تکامل بسیاری از علوم و دانش ها مثل ریاضیات به تدریج صورت نگرفته است؟ آیا انتقال از مرحله کشاورزی به مرحله صنعتی به صورت تدریجی نبوده است؟ آیا ...





اگر بنا باشد قدر مشترک های دور افکار و آراء را بگیریم و همه را در ضمن یک فکر خاص عرضه بداریم، پس هر فکری را می شود تمام افکار دانست. اشعار مذکور که راست یا دروغ به حلاج نسبت داده شده است، اگر نظریه متافیزیک و علت بیرونی را تأیید نکنند، به هیچ وجه رد نمی کند.

### اظهار نظر بدون دلیل

نویسنده در صفحه 159، مطالبی نگاشته و شکل نهضت حلاج را ترسیم کرده، که باید گفت همه آنها اظهار نظرهای بی دلیل و بدون شاهد است.

حلاج را به عنوان یک متفکر برجسته، یک وجدان بیدار و آگاه اجتماع و یک سیاستمدار اندیشمند معرفی کرده و برای اثبات ادعای خود کتاب هایی را که داشته، ولی الآن در دسترس نیست، دلیل آورده است. البته باید کتاب هایی را که نوشته (1) ولی می خواسته بنویسد نیز، بر کتاب های نابود شده اضافه کند، تا متفکر بودن حلاج بیشتر ثابت گردد.

ص: 121

---

1- و بنا بوده با قدرت انسان خدایی، لابد درباره ماتریالیسم دیالکتیک و دیگر مطالب غیر علمی و بی پایه مارکسیستی بنویسد!

اگر عطار در تذکرة الاولیاء او را «شیر بی‌شده تحقیق» معرفی کرده، اهمیتی ندارد، زیرا او در مدح‌های بی‌اساس و افسانه‌های بی‌پایه، برای امثال حلاج دستی باز دارد.

ما اگر چه حلاج را دیوانه نمی‌خوانیم، ولی نمی‌توانیم با سخنانی که از او نقل شده و ادعاهای او را منطقی شمرده، او را یک فرد مسئولیت‌شناس بدانیم.

در هر صورت، حلاج هر چه بوده و هر چه می‌خواست است، نه خودش و نه نهضت‌ش، این شکلی را که نویسنده کتاب «حلاج» از او ترسیم کرده نداشته است.

## مغالطه

نویسنده در صفحه 161، ضمن انتقاد از روحانیون و علماء، به چند آیه از قرآن مجید اشاره کرده و به طور غیر مستقیم به تعالیم مقدّس قرآن، به عنوان وسیله تحکیم و تثبیت نظام فئودالی، حمله کرده و مغالطه و اشتباه کاری را از حد گذرانده است.

## بررسی آیات

ما این آیات را که با شماره در پاورقی آورده در اینجا می‌آوریم و داوری را به خوانندگان واگذار می‌کنیم.

ص: 122

تذکر این نکته لازم به نظر می‌رسد که آنچه در قرآن مجید و احادیث از دنیا مذمت شده است به این معناست که افراد، آن را برای خود اعتبار دانسته و به دیگران فخر می‌فروشند، ثروت اندوزی و سرمایه‌داری را افتخار و قارون منشی را پیشه خود می‌نمایند و مال را وسیله استثمار و استضعاف قرار داده و به آن به نظر هدف، نگاه می‌کنند.

## مبارزه با ستمگران

اسلام مال را وسیله تأمین آسایش و رفاه بشر می‌داند و فرمان می‌دهد در راه بهزیستی همگان از آن استفاده گردد، مال اندوزی و اسارت در چنگال زر و عدم توجه به درماندگان و نپرداختن حقوق آنان را، خلاف و عیب می‌شمارد.

این منطق که مردم به رضای خدا راضی باشند (1)، منطقی نیست که زحمت کشان را محکوم و حاکمیت اشراف را تحکیم بخشد، بلکه منطق مبارزه با اشراف و فئودال‌ها است و ستمگران و مال‌اندوزان را تحقیر می‌کند. اسلام طبقه زحمت‌کش را محترم شمرده و اشرافیت را ملغی کرده و برای آنها هیچ امتیازی قائل نشده، بلکه مالی را که می‌اندوزند و ذخیره می‌کنند،

ص: 123

---

1- \_ مؤمن واقعی با نگاه به آیات قرآن و دستورات پیشوایان اسلام، رضای خدا را در نبرد با استثمارگران می‌داند، بدین جهت برای اینکه راضی به رضای خدا باشد، همواره تلاشگر و در حال مبارزه است.

ننگ آنها می شمارد، ننگی که فقط با صرف آن در راه خیر همگان، از دامنشان شسته می شود.

اکنون به بررسی آیات می پردازیم:

سوره آل عمران، آیه 185: { فَمَنْ زُحِرَ عَنِ النَّارِ وَأُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فَازَ \* وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ }، یعنی: هر کس از آتش نجات یافت و داخل بهشت گردید رستگار شد، زندگی دنیا نیست مگر کالای غرور و فریب.

حال بگویید ببینیم، کجای این آیه راجع به زحمت کشان است و اینکه باید زحمت کش، زحمت بکشد و فئودال و اشراف بر او مسلط باشند؟

این آیه می گوید، آنچه اشراف ذخیره کرده، مایه فریب آنها است که به وسیله آن مغرور گشته، بر دیگران فخر می فروشند.

این بیان، افراد زحمت کش و طبقات دیگر را به طبقه اشراف بی اعتنا می کند و مستضعفین را در برابر صاحبان زر و ثروت، شخصیت می دهد که آنها چیزی نیستند و بی جا غرور دارند.

سوره آل عمران، آیه 196 و 197: { لَا يَعْزُبُكَ تَقَلُّبُ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي الْبِلَادِ }، { مَتَاعٌ قَلِيلٌ ثُمَّ مَا لَهُمْ جَهَنَّمَ \* وَيَسَّ الْمِهَادُ }، یعنی: رفت و آمد (پیروزمندانه)

ص: 124

کافران در شهرها تو را نفریند! این متاع ناچیزی است، و سپس جایگاه شان دوزخ، و چه بد جایگاهی است! مفاد این دو آیه نیز این است که مغرور مداخلات و تصرفات گردن کشان در شهرها نشوید و فریب آنها را نخورده، به آنها مایل نگردید، اندیشه داشتن مال و ثروت از طریق ستم را نداشته باشید و بدانید دنیایی که ستمگران دارند، اندک و عاقبت آنها بسیار خطرناک است.

برخلاف فکر نویسنده «حلاج»، این آیات، زحمت کشان و ضعفا را در برابر ستمگران بسیج می کند و به آنها نیرو و ادراک و شخصیت می دهد.

سوره نساء، آیه 32: {وَلَا تَتَمَنَّوْا مَا فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلَى بَعْضٍ لِّلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبُوا وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبْنَ \* وَسَأَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ \* إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا}، یعنی: برتری هایی را که خداوند نسبت به بعضی از شما بر بعضی دیگر قرار داده آرزو نکنید، مردان نصیبی از آنچه به دست می آورند، دارند و زنان نصیبی؛ (و نباید حقوق هیچیک پایمال گردد) و از فضل خدا بخواهید و خداوند به هر چیز دانا است.

این آیه نیز هیچ ارتباطی با حاکمیت اشرف و فنودال ندارد و مطلب دیگری را بیان می کند و آن اختلافی است که به حسب استعدادات وجود دارد.

البته این بحث بسیار مفصّلی است و در علل و اسباب و آثار آن سخن بسیار است، که در این نوشته، جای تفصیل آن نیست، از جمله مطالبی که از این آیه استفاده می شود این است که، در نظام تکوین هر چه واقع شده، همان است، چون و چرا و تمنای حال و استعداد دیگران را ننمایید، که این تمنا علاوه بر این که عملی نمی شود، شما را از استفاده باز می دارد و استعدادتان را به تباهی می کشد. چنانکه مردها نباید بعضی از خصائص زن ها را آرزو کنند و زنها نیز نباید بعضی از خصائص مردها را تمنا نمایند، بلکه هر یک باید از استعداد و خصائص خود، کمال استفاده را بنمایند.

این آیه، فرمان تلاش و کار است و راهنمایی به سوی استفاده از استعدادهای موجود در انسان و خلاصه راه گشایی برای انسان، که به آنچه نداری و نمی توانی داشته باشی نیندیش، بلکه از آنچه داری و خدا به تو عنایت کرده، استفاده کن و در راه نجات خود و جامعه ات از آن بهره برداری نما.

سوره نساء، آیه 77: {الْم تَر إِلَى الَّذِينَ قِيلَ لَهُمْ كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَخْشَوْنَ النَّاسَ كَخَشْيَةِ اللَّهِ أَوْ أَشَدَّ خَشْيَةً\* وَقَالُوا رَبَّنَا لِمَ كَتَبْتَ عَلَيْنَا الْقِتَالَ لَوْلَا أَخَّرْتَنَا إِلَىٰ أَجَلٍ قَرِيبٍ\* قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ لِمَنِ اتَّقَىٰ وَلَا تُظْلَمُونَ فَتِيلًا}.

یعنی: آیا ندیدی کسانی را که (در مکه) به آنها گفته شد (فعلاً) دست از جهاد بردارید و نماز را برپا کنید و زکات پردازید، ولی هنگامی که (در مدینه) فرمان جهاد به آنها داده شد، جمعی از آنان از مردم می ترسیدند، همانگونه که از خدا می ترسند بلکه بیشتر، و گفتند: پروردگارا! چرا جهاد را بر ما مقرر داشتی؟ چرا این فرمان را کمی تأخیر نینداختی؟ به آنها بگو: سرمایه زندگی دنیا ناچیز است و سرای آخرت برای کسی که پرهیزکار باشد بهتر است و کوچکترین ستمی به شما نخواهد شد.

این آیه نیز هیچ ارتباطی با حکومت اشراف و ستمگران ندارد و مربوط به کسانی است که در جهاد و مبارزه با باطل کوتاهی می کنند و از ستمگران می ترسند.

### کوناھی در جهاد

این گروه به خاطر زندگی دنیا، فرمان خدا را نمی برند و می گویند چرا جهاد بر ما واجب شده است؟ خدا می فرماید: «قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ»، بگو متاع دنیا اندک است.

یعنی: مبارزه با ستمگران را به خاطر دنیا، ترک نکنید و بدانید آنچه از معنویات و نعم الهی در آخرت به اهل تقوی داده می شود، بهتر است.



سوره طه، آیه 131: {وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ \* وَرَزَقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ}.

یعنی: و هرگز چشم خود را به نعمت های مادی که به گروه هائی از آنها داده ایم میافکن، که اینها شکوفه های زندگی دنیاست و برای آن است که آنان را با آن بیازمائیم و روزی پروردگارت بهتر و پایدارتر است.

این آیه، مفهوم ضد اشرافی دارد و دستور است که به اشراف و فتودال ها متوجه نشو و بدان رزق خداوند بهتر است و باقی خواهد بود.

سوره زخرف، آیه 32: {أَهُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ \* نَحْنُ قَسَدٌ مِّنَّا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا \* وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِّيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا سُلْحِرِيًّا \* وَرَحِمَتْ رَبِّكَ خَيْرٌ مِّمَّا يَجْمَعُونَ}.

یعنی: آیا آنها رحمت پروردگارت را تقسیم می کنند؟ ما معیشت آنها را در حیات دنیا در میان آنان تقسیم کردیم و بعضی را بر بعضی برتری دادیم، تا یکدیگر را به خدمت گیرند و با هم تعاون کنند، و رحمت پروردگارت از تمام آنچه جمع آوری می کنند بهتر است.

این آیه نیز ارتباطی با حاکمیت اشراف و ستمگران ندارد و از جمله مطالبی که از آن استفاده می شود این است که، معیشت مردم طبق تقسیم خدا جریان دارد، که البته در این تقسیم میزان کار و فعالیت اشخاص دخالت دارد، و سنت الهی بر این است که بر حسابکار و تلاش، اشخاص به معاششان برسند، و نظام ارزاق و معایش را خدا تقدیر و تنظیم فرموده است.

و دیگر این است که ناموس تفاضل و احتیاج بعضی به بعضی، یکی از قواعد و سنن است، که هرکس آنچه را دارد و حرفه و فنی را که در آن متخصص است، در معرض استفاده دیگران قرار دهد.

اگر ارباب حرفه ها و هنرها، نیاز به پول و اشیاء دیگر نداشته باشند، تلاش نمی کنند و دیگران از عمل و فن آنها استفاده نمی کنند و بالعکس، ولی این واقعیت و وجود این ناموس، نظام سرمایه داری و اشرافیت را تأیید نمی کند و آنرا اصل و مشیت خدا معرفی نمی نماید.

### **اسلام و سرمایه داری**

اسلام با نظام سرمایه داری و مالکیت نامحدود، که از طریق ستم به وجود آید و صرف مال در راه های غیر انسانی و خلاف اخلاق و پاکی، مخالفت نموده است.

در مجتمع اسلامی که نظام اقتصاد و غیره از اسلام اخذ می شود، هرگز سرمایه داری و ستم‌گری، زمینه رشد ندارد.

نظام اقتصاد و مال در اسلام، یک نظام معتدل و شرافت‌مندانه است، که نه مفسد نظام سرمایه داری را دارد و نه معایب نظام کمونیستی را دارا است.

به هر حال این آیه یک اشاره ای است، به اینکه ناموس تفاضل، فوایدی دارد و اینکه بعضی استعداد بیشتر در استفاده از مواهب طبیعی دارند و قوایشان آماده تر است. حاصل سخن این که، اسلام هرگز حاکمیت اشراف را نمی پذیرد، بلکه همواره طرفدار ضعیف بوده و با ستمگران به مبارزه برخاسته است.

صدر اسلام، افراد فقیر به پیامبر صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ ایمان آوردند و آن حضرت مأمور بود با فقراء و اهل صَفَّه بنشیند و به اغنیاء ستمگر، توجه نکند.

### احتمالات ضعیف

نویسنده در صفحه 162 به بعد، راجع به استفاده حلاج از عقائد حنابله، شرحی نگاشته است که حدس‌ها و احتمالات ضعیفی بیش نیست.

«انسان خدایی» که نویسنده به حلاج نسبت می دهد، چون به معنی نفی خداست، با عقائد مجسمه و حنابله هیچ ارتباطی ندارد.

ص: 130

بلی، انسان خدایی شخصی و ادعای ربوبیت برای خودش، با عقائد حنابله(1) قدر مشترک های دور دارد.

نویسنده، در این موضوع شواهدی ذکر کرده و سند آن را نشان نداده، که از آن جمله شورش سال 351 و شورش سال 358 است.

سخن «ملل و نحل» را درباره هاشم بن حکم(2)، مکرر بزرگان رد کرده اند و او را از موحدین و از قائلین به تنزیه خدا می دانند.

ص: 131

---

1- فرقه حنبلی یا حنابله، یکی از فرقه های اهل سنت است که از اعتقادات احمد بن حنبل پیروی می کنند.

2- متکلم شیعی قرن دوم و از اصحاب امام صادق و امام کاظم سَلَامُ اللّهِ عَلَیْهِمَا است، ابن ندیم او را از متکلمان شیعه شمرده که در علم کلام و مناظره مهارت داشته است. بسیاری از دانشمندان شیعه و اهل سنت او را به لحاظ علمی ستوده اند، بر اساس روایاتی که از امام صادق، امام کاظم، امام رضا و امام جواد عَلَیْهِمُ السَّلَامُ وارد شده است، هشام پرچمدار دفاع از حَقَانِیَّتِ ائِمّه، مؤید صدق، مدافع ولایت اهل بیت عَلَیْهِمُ السَّلَامُ و اثبات کننده بطلان دشمنان آنان است. او بنده خیرخواه خداوند و کسی است که به دلیل حسادت اصحاب، آزار دیده است، هشام با قلب و زبان خویش، یاور ائمه عَلَیْهِمُ السَّلَامُ بوده است. امام صادق عَلَیْهِ السَّلَامُ به او فرمودند: تا زمانی که ما را با زبانت یاری کنی، مؤید به روح القدس خواهی بود.

## تفرقه بعد از شهادت امام حسن عسکری عَلَیْهِ السَّلَامُ

نویسنده، راجع به آثار شهادت امام یازدهم عَلَیْهِ السَّلَامُ در صفحه 165 می گوید: پیروان امامیه به فرقه های متخاصم تقسیم شده، و چهارده فرقه از میان آنان به وجود آمده است.

باید توجه داشت که اگر چه بعضی، این تقسیمات را نوشته اند، ولی بسیاری از آنها شکل نگرفته، چون از ابتداء تا انتها، بعضی از فرق، دو یا سه نفر بیشتر نبوده اند، و این دو یا سه نفر هم، پس از تحقیق برگشته، حقیقت را پذیرفته اند.

نویسندگانی همچون «میرفطروس» برای اینکه خود را محقق جلوه دهند و تتبع خود را ثابت کنند، حتی رأی یک نفر را در یک زمان، یک فرقه معرفی می کنند.

بدیهی است پس از شهادت امام حسن عسکری عَلَیْهِ السَّلَامُ، بعضی از شیعیان که مطلع نبودند، برایشان چنین فرض هایی پیش می آمده، ولی به زودی پس از تحقیق، حق را می یافتند، لذا از هر یک از این چهارده فرقه، غیر از فرقه اثناعشریه، یک شخص سرشناسی معرفی نشده است، و مذهبی که استقرار یافت، مذهب امامیه بود.

عجیب تر این که می گوید: بین امامیه (یعنی شیعه) در تعداد ائمه هم، اختلاف پیدا شد، با اینکه عنوان امامیه، اثناعشریه است.

در این جا نیز مانند سائر موارد، نویسنده کوشش کرده است به حریم تشیع حمله کند و شبهه ایجاد نماید.

و ضمناً می خواهد پیروانند که اوضاع و احوال برای ظهور و ادعای شخصی مانند حلاج آماده می شد.

**دروغ های شاخ دار! نویسنده در این قسمت، در عشق حلاج بسیار سوخته و قلم را عاشقانه و بی اختیار در مداحی حلاج به کار گرفته، و او را «فریاد رس» «ریشه برانداز» «اصلاح گر» معرفی کرده، و می گوید: «در سراسر قلمرو اسلامی تا هند و چین حلاج یاران و پیروان فراوان داشت».**

باید از «میرفطروس» پرسید: پس این همه یاران چرا به نام او قیام نکردند و چگونه بعد از قتل او، این همه پیرو (که اگر اشتباه نکرده باشیم، شاید از میلیون ها نفر هم بیشتر بوده اند) از بین رفتند و درس های این «استاد اصلاح گر» و این «فریادرس انقلابی» را به بوته فراموشی سپردند؟!

ص: 133

نمی دانیم آیا نویسنده در بعضی از موارد واقعاً فراموش کار است، یا عمداً خود را به فراموشی می زند. (1)

چگونه «قرامطه» را، با آن سوابق سوء و جنایت ها و اعمال زشت، مبلغ عدالت اجتماعی می داند؟

و به چه دلیل حلاج را، که هنوز هم، گفتار و دعوتش مبهم است، صاحب فلسفه سیاسی که از ابعاد مترقی و اجتماعی گسترده ای برخوردار بود، معرفی می کند؟

به نویسنده کتاب حلاج می گوئیم: آیا کتاب هایی را که می گویند حلاج، در ردّ نبوت نوشته، و ادعای خدایی و دعوی معارضه با قرآن مجید و ... را نموده، دلیل فلسفه سیاسی و ابعاد مترقی و اجتماعی او می گیرید؟!

در همین قسمت، «نویسنده» حسین بن حمدان را، که به نقل ابن کثیر در تشیع شدت داشته، دوست و یار حلاج می شمارد، در حالی که اگر فرض شود که

ص: 134

---

1- \_ و آخر ما ندانستیم که حلاج مردی انقلابی و معتقد به دیالکتیک و اصل جهش و انقلاب بوده، یا مردی اصلاحگر که سیاستی گام به گام و سنگر به سنگر داشته و شاید خود میرفطروس هم، این مسئله را هنوز نمی داند!!

با هم رابطه ای داشته اند، بر این اساس بوده که حلاج، هر جا، سخنی می گفته، و هر روز، به شکلی درمی آمده، و خود را به طایفه ای نسبت می داده است.

با صوفی صوفی، با حنابله حنبلی، و با شیعه هم خود را شیعه معرفی می کرده است.

اما اینکه حسین بن حمدان و دیگران، تحت تأثیر این دعاوی فاسده قرار گرفته باشند، به هیچ وجه معلوم نیست.

در این قسمت «ابن معتز»<sup>(1)</sup> را، که از دشمنان سرسخت حضرت علی علیه السلام و از نواصب بوده، «روشنفکر» معرفی کرده، که این شاهی بر بغض نویسنده نسبت به تشیع و رهبران آن می باشد.

ص: 135

---

1- ابو العباس عبدالله (147 - 296هـ.ق) شاعر و نقاد بزرگ شعر، در عصر دّوم عباسی بود. گویند ابن معتز، حنفی یا حنبلی مذهب بوده است، اما ظاهراً برای خود، آراء بخصوص و مذهب ویژه ای داشته و نه تنها با فرقه های شیعه در ستیز بوده، بلکه با مذاهب عامّه نیز کاملاً هم عقیده نبوده است. ابن معتز در اشعارش، با آل علی علیه السلام دشمنی سرسختی داشته است و مایه اصلی اشعارش، برتر دانستن عباسیان نسبت به علویان بوده است، ولی در اشعارش مغرضانه، آل علی را «آل طالب» می خواند و جسارت هایی به شیعیان و امامت دارد، ابن معتز به رغم ظاهر متین و رفتار ملایمی که داشت، سخت کنیه توز بود.



بالا-خره در این صفحات، آن قدر خلاف گویی و دروغ پردازی کرده و از حلاج تناقض گویی نقل نموده است، که انسان به شگفت می آید. حلاج، یک روز فرستاده امام غایب و باب حضرت، یک روز امام، یک روز پیغمبر و یک روز خدا، یک روز صوفی، یک روز حنبلی (1) و خلاصه مصداق «هر لحظه به شکلی بت عیار بر آمد»، بوده است.

## خاندان نوبختی

خاندان نوبختی از نظر علمی، مقام بلندی داشتند و همین امر باعث شد که در دربار، نفوذ و نزد بعضی از مقامات دولتی، که مایل به تشیع و یا شیعه بودند، موقعیت داشته باشند.

درباره اینکه حلاج ادعای مرگ حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف را نموده، باید گفت: با اینکه نویسنده مستندی برای آن ننوشته، دلیل دیگری است بر پریشان گویی های حلاج، و دلیل بر این است که چون دیده، ادعای باییت او در بین شیعه پذیرفته نمی شود و بدون اینکه از ناحیه مقدسه تأیید شود، او را نمی پذیرند و هوس ریاست هم او را راحت نمی گذاشته، لذا دعاوی بالاتر

ص: 136

---

1- و امروز هم، طرف دار «ماتریالیسم دیالکتیک» و این ها همه لفافه بوده و به تعبیر صحیح تر، «تزویر» برای رسیدن به ریاست!!

نموده و پس از اقرار به وجود امام زمانعجل الله تعالی فرجه الشریف، بدون دلیل، مرگ آن حضرت را اعلان نموده است.

خاندان نوبختی، معروف به امانت و صحت عمل بودند، و از اینکه از طریق دعاوی باطل (1)، ثروت و املاک اندوخته باشند، منزّه بوده اند و خلافگویی های حلاج به هیچ وجه منافع این خاندان را، مورد تهدید قرار نمی داد و قتل حلاج نیز، برای یک حکم شرعی بود که مرتدّ باید اعدام شود و محمد بن داود، سهل بن نوبخت و هر شخص و مقامدیگر، او را به این جهت که یک مرتدّ بود، قابل تعقیب می دانستند، و حکم تعقیب و فتوای به قتل حلاج، هیچ انعکاس مهمّی در بین توده ها نداشت، چون او طرفدار توده نبود.

برخلاف نظر نویسنده کتاب مذکور، حلاج هرگز با فتوادل ها مخالف نبوده، بلکه اگر به او راه می دادند، با آنها بست و بند هم می کرد.

کودتای سال 296 هم، ارتباطی به حکم حلاج نداشت، علاوه بر آنکه حلاج در سال 301 کشته شد، و معمولاً حکم اعدام او باید در همان سال صادر شده باشد.

ص: 137

---

1- \_ ادّعی واسطه گی و باییت حضرت مهدیعیجل الله تعالی فرجه الشریف.

راجع به ابن فرات که نویسنده نقل کرده، وزیری فرومایه، چپاولگر و عیاش بود، ابن اثیر چنین توصیف می کند:

وزیری بزرگوار، ریاست مدار و با کفایت و خوش پریش و نیک پاسخ بود و هیچ عیبی نداشت، مگر پسرش محسن.

صفحه 173 به بعد، این قسمت پر است از مطالب ضعیف، به اتکاء کتاب های صوفیان، مثل «تذکره الأولیاء» «منطق الطیر» و غیره، که حلاج را به عنوان یک صوفی، مدح می نمایند و از همان دروغ های بی مأخذ، که در مثل «تذکره الأولیاء» زیاد است، به او بسته اند.

تعجب در این است که صوفیه (1)، که همواره در کنار فئودال ها، و مردمی بی مسئولیت بوده، و در کمتر انقلابی علیه ظلم شرکت کرده اند، حلاج را

ص: 138

---

1- \_ در حدود اوائل قرن دوم هجری، کم کم اسم صوفی و طریقه تصوف در میان مسلمانان پدید آمد و گفتند تصوف همان ریاضت نفس، ترک دنیا و مجاهده برای بیرون آمدن از هر خوی بد و داخل شدن به هر خلق خوب است. صوفیه لباسهای خشن و پشمینه پوشیدند، برخی در خارج از شهر و روستا برای خود صومعه ساخته و برخی در غارها گوشه نشینی کردند و دسته ای هم صحراگرد شدند و همه مقید به ریاضت های دشوار اختراعی و ترک دنیا شدند. تصوف ابتدا در میان مسلمانان، ساده و از حدود ریاضت و عزلت و مجاهده نفسانی و اخلاقی خارج نبوده است. اما از قرن سوم به بعد دامنه تصوف به تدریج وسعت یافت، تا جایی که از مایه های ذوقی و منابع مختلف غیر اسلامی چیزهای خرافی را اخذ و به آن افزودند، تا آنجا که سخن از عشق، فنا، و وحدت وجود بسیار به میان آمد. دکتر غنی که خود از علاقه مندان به عرفان و تصوف است، در مورد ورود منابع خارجی در تصوف می نویسد: منابع مهم خارجی تصوف عبارت است از: دیانت مسیحی و اعمال زهبانان و افکار هندی و ایرانی و بودایی که مخصوصاً از جنبه ریاضت و ترک دنیا مؤثر بوده اند، بعد چیزی که تصوف را به شکل فلسفه درآورد، بدون شک تا مقدار زیادی فلسفه یونان و مخصوصاً فلسفه نوافلاطونی بوده است.

می ستایند و او را از خود می دانند، و نویسنده کتاب «حلاج» بر او هام آنها تکیه کرده، او را باشخصیت جلوه می دهد!

آیا حلاج برای نجات محرومان اقدام کرده است؟

ما هر چه فکر می کنیم بهتر به پوچی مطالب کتاب «حلاج» پی برده، و در می یابیم که حلاج هیچ توجهی به حال توده نداشته و برای نجات آنان هیچ اقدامی نکرده است.

ص: 139

او، نه برنامه های وسیع داشته و نه شبکه های منظم و نه جمعیت، ولی نویسنده، تمام شورش های آن زمان را به حساب حلاج می گذارد.

نامه های حلاج، راستی که خنده آور است و غرور او را ثابت می کند، شما بگویید اگر کسی دلسوز مردم باشد این عبارت:

«من الهو هورب الأرباب، المتصور فی کلّ صورة إلی فلان»

را می نویسد و ادعای خدایی می کند.

خواننده عزیز، داوری کند که ادعای خدایی با تلاش برای نجات توده ها چه ارتباطی دارد؟

آیا این دعاوی در آن زمان قبول می شده است؟ و آیا برای پیشرفت کار مضر نبوده است؟ آیا کسی که می خواهد برابری بیاورد و با فتوئال ها مبارزه کند، باید مردم را عبد، و خود را «رب الأرباب» بنامد؟

### **نادانی یا روشنفکری؟**

الفرق بین الفرق می نویسد: به نامه ای از پیروان حلاج برخورد نمودند که به او نوشته شده بود:

ص: 140

«یا ذات اللذات و منتهی غایة الشهوات نشهد انک المتصور فی کل زمان بصورة و فی زماننا هذا بصورة حسین بن حلاج و نحن نستجیر لک و نرجو رحمتک یا علام الغیوب».

عبارات فوق را بار دیگر بخوانید و در آن فکر کنید و ببینید چه فرق است بین این افراد و گوساله پرستان، آیا این ها روشنفکران و صاحبان افکار مترقی هستند، که «میرفطروس» از آنان تجلیل می کند؟!

خوانندگان عزیز بدانند، بقیة مطالب کتاب «حلاج» مثل نمونه هایی که در صفحات قبل نشان دادیم، با دروغ همراه بوده و غیر معقول است.

ما به دلیل آشکار بودن سستی و ضعف مطالب مذکور و رعایت اختصار، سخن را در همین جا خاتمه می دهیم و «نسل جوان» را به تفکر در آیات قرآن و معارف اسلام، دعوت نموده، به «میرفطروس ها» هشدار می دهیم: دست از نوکری بیگانگان و ابرقدرت ها بردارید و نا آگاهان را به وادی تاریخ مادی گری نکشانید، وگرنه قلم تان را با ضربه «منطق اسلامی» چنان می شکنیم، که دیگر توان مبارزه با آیین قلم «اسلام» را نداشته باشید.

ص: 141

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : ( موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه )

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آبا ده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

